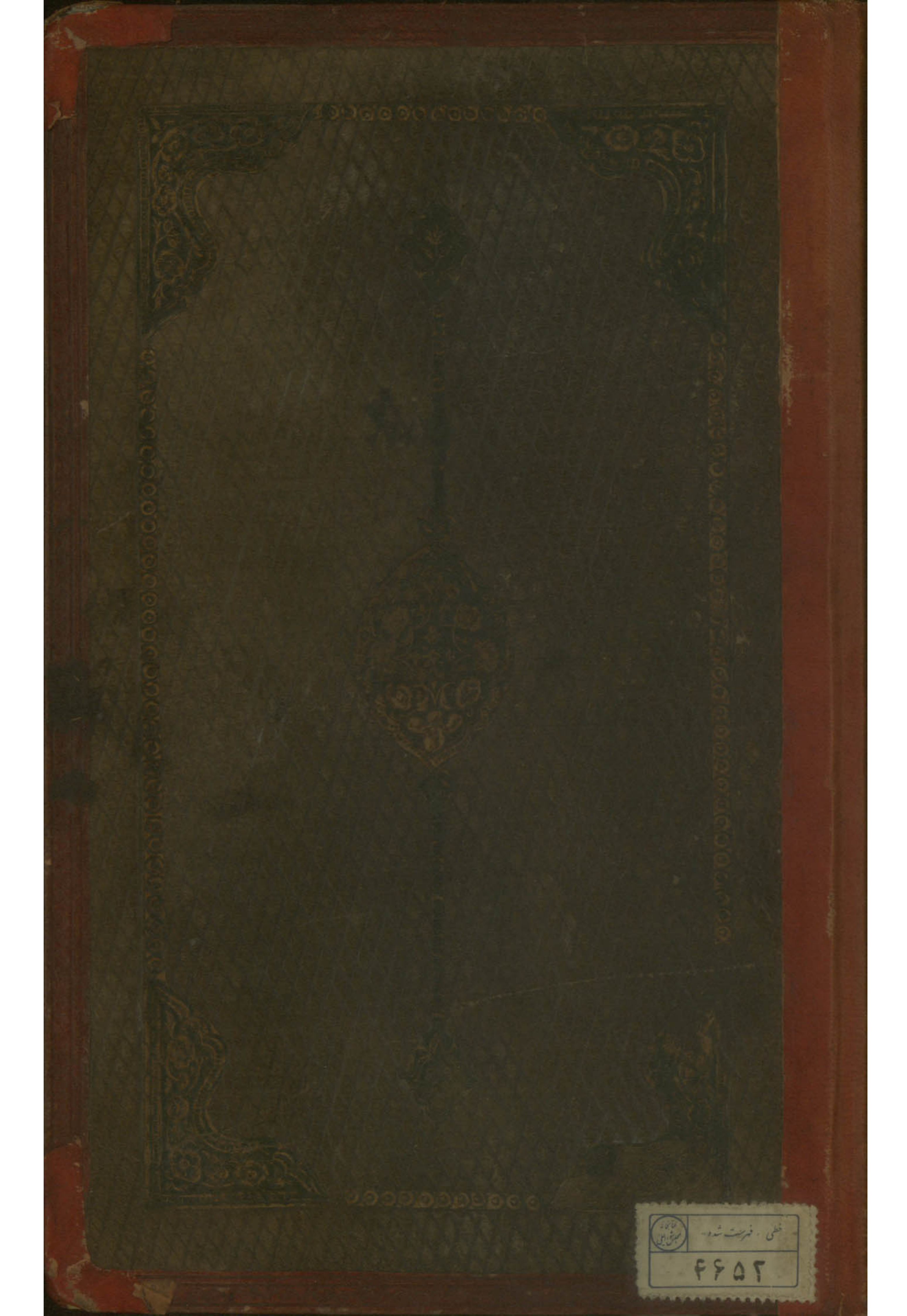
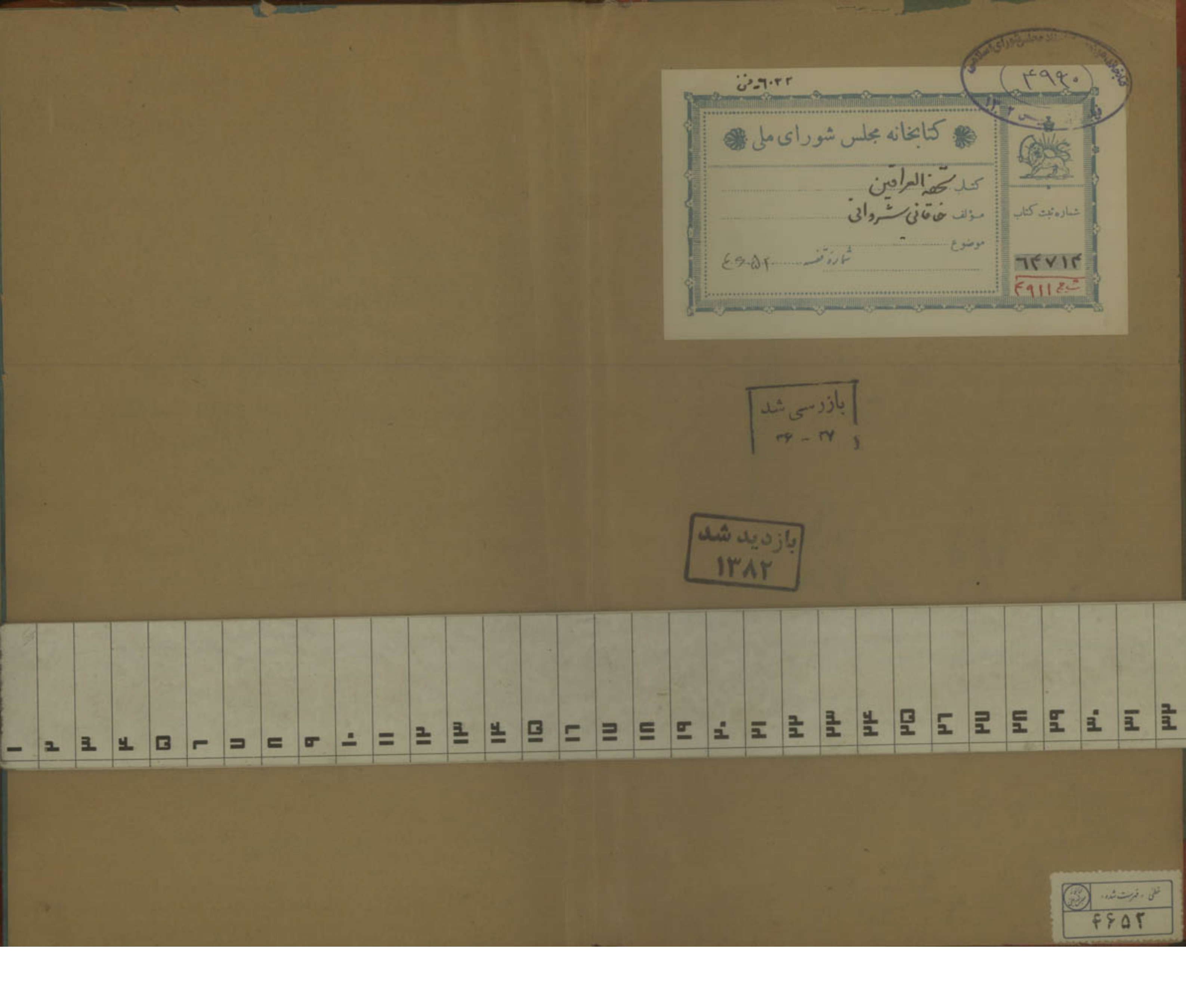
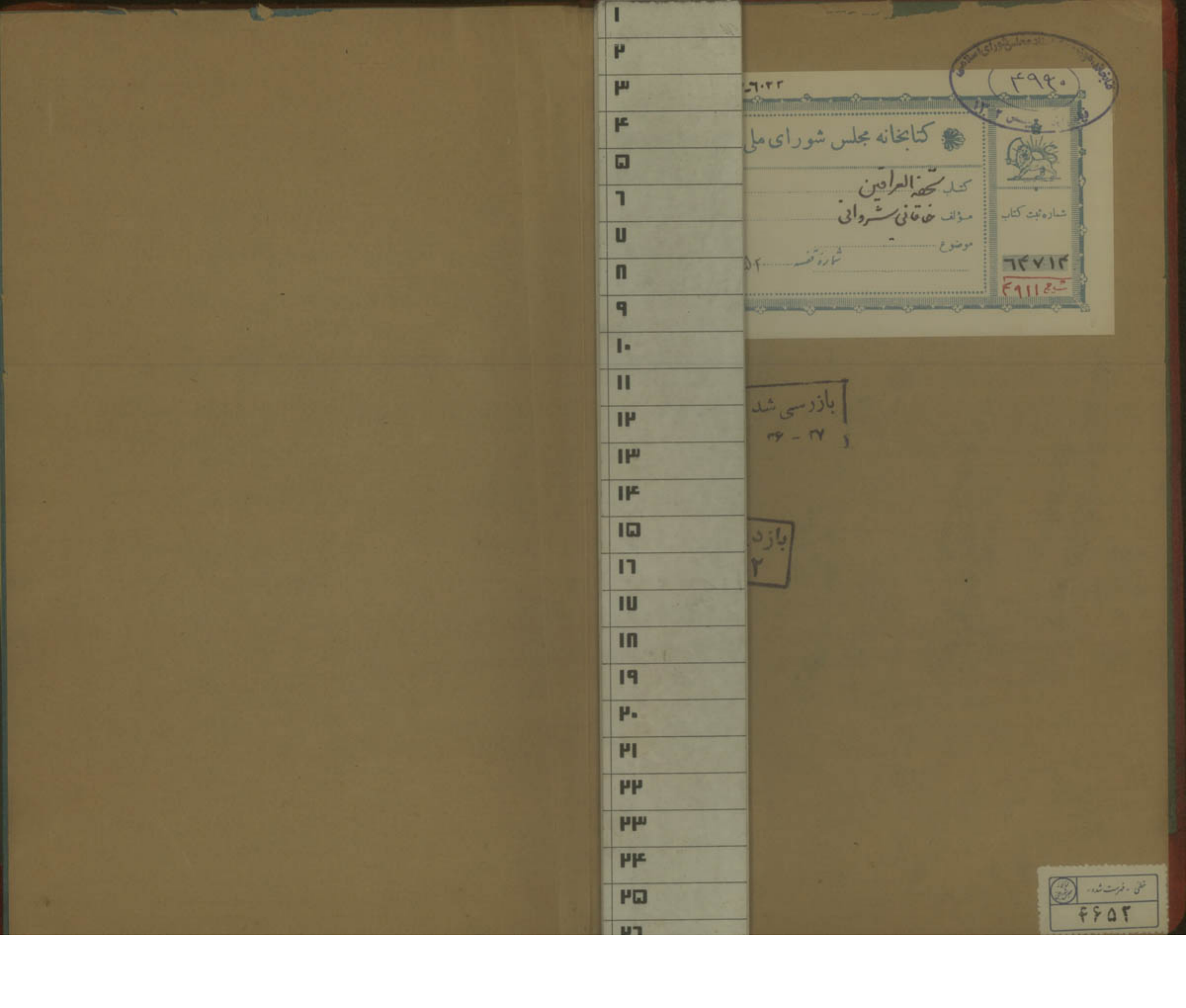
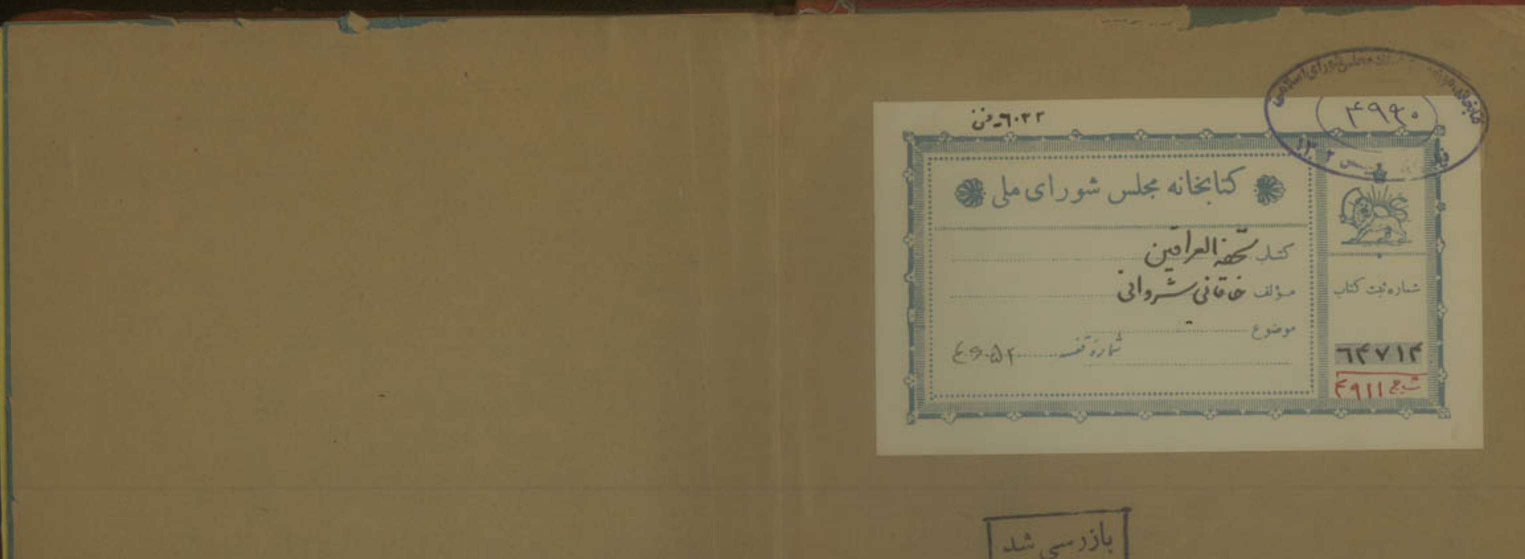

خطی . فهرست شده
۴۶۵۲



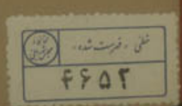
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب تحفة العراقین
مؤلف خاقانی شروانی
موضوع
شمارهٔ ثبت کتاب
۶۴۷۱۴
بازدید شد
۱۳۸۲



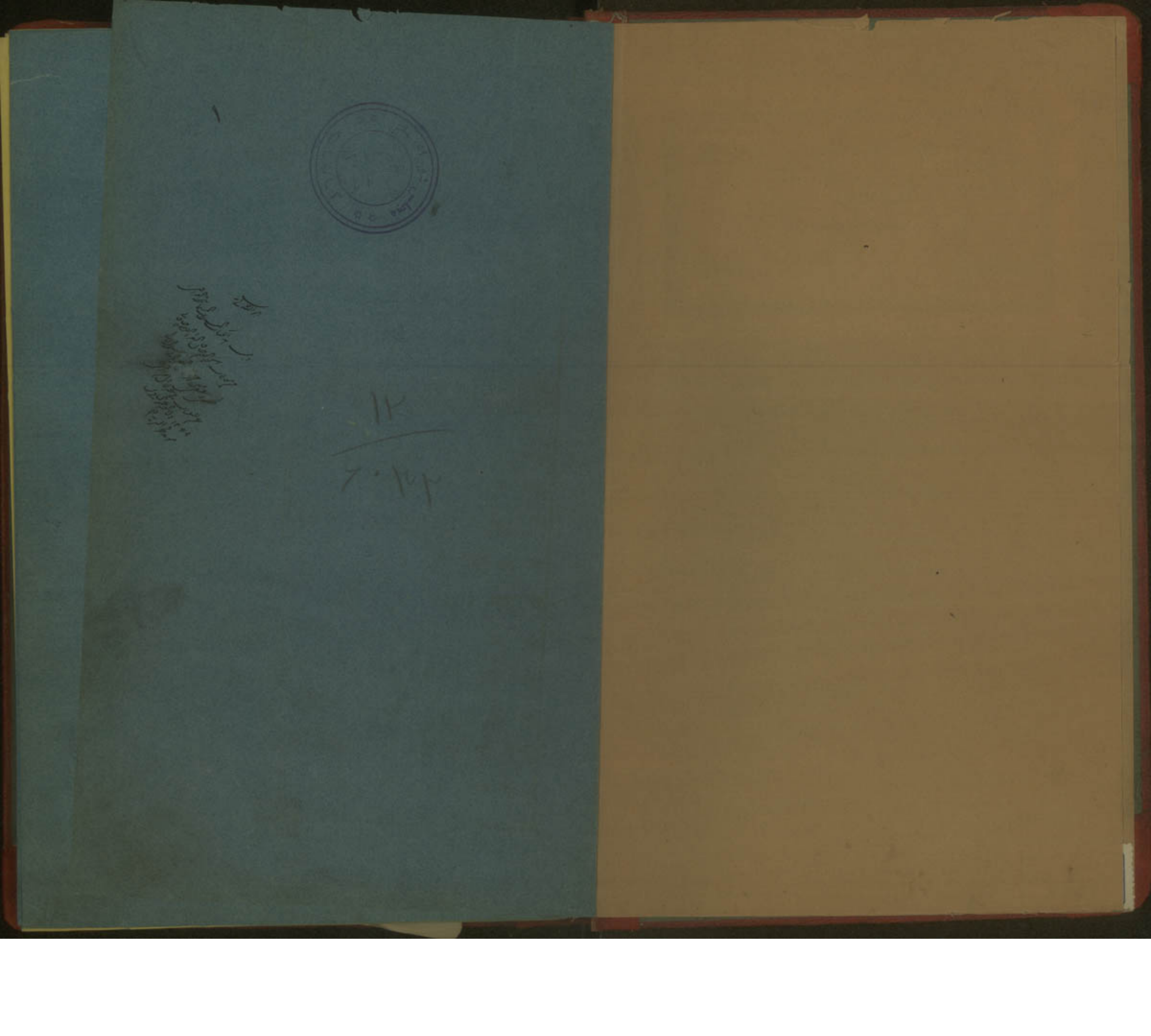
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب تحفة العراقین
مؤلف خاقانی شروانی
موضوع
شماره قفسه
شماره ثبت کتاب
٦٤٧١٢
بازرسی شد



۶۰۳۲ - ن
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب تحفة العراقین
مؤلف خاقانی شروانی
موضوع
شماره قفسه ۶۰۵۲
شماره ثبت کتاب
۶۴۷۱۳
۴۹۹۰
بازرسی شد
بازدید شد
۱۳۸۲



۴۶۵۳





بسم الله الرحمن الرحیم

ما تیم نظارگان غمناک | زین حقه سبز و [illegible]

زین حقه و مهره تا کجا بند | سر کیسه [illegible]

وین طرفه که بر بساط فرزین | مهره [illegible] و [illegible]

خود بوالعجبان حقه کار | که قایم و گاه [illegible]

وقتست که وقت در سرآید | سیلاب عدم [illegible] در آید

وقتست که این چهار تمثال | بشکسته [illegible] و حال

وقتست که مرکبان انجم | هم نعل فکنده [illegible]

گردون نمط [illegible] | [illegible] نقش [illegible] گردد

از چرخ [illegible] نقد افلاک | [illegible] خاک

افتاده شود [illegible] | سنجاب شب و [illegible]

[illegible] و امهات حیوان | بسته رحم و فسرده پستان

[illegible] جهان تا | از ناخنه روید استخوان [illegible]

[illegible] علامتی که بر جاست | از آدمیان حفاظ بر خاست

[illegible] شده و فا هم | هم جنس نماند و آشنا هم

[illegible] از جهان [illegible] | امین امانت از میان [illegible]

هدایت بر آسمان [illegible] | دجال هزار و مهدی [illegible]

[illegible] عالم [illegible] | در جام جهان نمای [illegible]

[illegible] کاسمان [illegible] | [illegible] جان خواجگان [illegible]

[illegible] چشم ابدال | تا زنگه صد هزار اطفال

[illegible] | ابجد خوانان لوح [illegible]

[illegible] خطابت | طفلی که خلیفه کتابت

[illegible] خطه خاک | نگذرد [illegible]

[illegible] | جان و [illegible] علت [illegible]

[illegible] | ای ز [illegible] آتشین [illegible]

[illegible] | پروانه غیرت [illegible]

[illegible] | مستوری [illegible] هزار [illegible]

شکل تو بعالم سپنجی | نارنج حدیقهٔ ترنجی
از فیض تو در دو گاهواره | دو هندوی طفل شیرخواره
شش بانوی پیر کرده هفت | عالم تو دیده وهفت دریت
زنگی طرب اهل عالم از تست | جعد سر زنگیان خم از تست
دارد ز تو روی رومیان آب | گیرد ز تو جعد زنگیان تاب
دیباچه روم را ز تو رنگ | آیینه زنگ را ز تو زنگ
کوکب وشی و ترا است برگ | بر لوح زبرجد انجم زر
در رفتن تو ازین ولایت | این هفت صحیفه در دوایت
زرپاشی و ناگشاده گنجی | تب داری و ناکشیده رنجی
که در خفقان چو شاخ لرزه | که در یرقان چو چشم بیمار
که کوثر غم زدای باشی | که آتش جانفزای باشی
چون لشان عسل نمای از بر | که از لطف تر و خمیر سر
از هر طرفی که اندر آئی | اندازه آن طرف نمائی
باشی بدریچه رسن سا | بر خاک رخی تو رسن با
که در بن زردبان سکنجای | که بر سر کوکبان نمی جای
کراست کمی که اندر آئی | که تیز روی و در سر آئی
هم عارض لشکری سوارا | هم شاهد مجلسی کیارا

دلی

رنگینی تو کمان شیطان | چون طاق مقرنس سلیمان
در قصر شهان بسی نپائی | زین بیکه تو لیبان گرانی
نوخط ز تو شد عذار عالم | وآغوز یرقانی از تو شد هم
در راه پیک را کانی | خلعت بدهی و واستانی
بخشنده زر دستان | یا دادهٔ خویش باز ستان
زر بخشی تاج هر کس از تست | وافزایش گنج هر خس از تست
بر ... بستگران نکیری | دون پروری از گران بحیری
... کت نقطه خاک | زاینده زر تو جوهر پاک
... اگر بخت تیره رو نیست | افتاده بخاک رو زر نیست
... تعل را ز تو فرح اختر | با چهره لعل کردن ...

زر و از پی لعل و زر پدید | طفلت که سرخ و زرد دوید
لعل از چه شرار و الیت ... | ...
... زان بود از فنا ... | کز لعل و زرات ...
ای دست تکون فراز برده | جا ... از ناز برده
... شکنجه ورکشد زر | چون زر بدرم ... اندر
در کیسه هر که زر فرو شد | چون کیسه عناب در گوشه

انداز که نیز قوت ریشش   در بندد و شیر نزد خداییش
ز همت آز بر سر آرد   آن زر زت آذری برارد
زر اول ادم زر دو نشست   زان گوهر زرد وش پشت
زر چیست جز آتش فسرده   خاکی بچهار بلکه مرده
ان چشمه دل که بسته آید   از آتش سینه کی کشاید
تا ز آهن عرض جوشن تست   زر مقناطیس آهن تست
چون جوشن آهنی گسستی   از مقناطیس از برستی
زر دست بت دو روی طرار   یک راه برین و دو روی پشت ار
بشکن بت اگر هوای دینست   کان بت که شکسته اند اینست
خاقانی را که چشم بستی   دیدار زر است بت پرستی
او را است طریق بت شکستن   از آزر زر کناره جستن
ان شش سری که خلق دانند   جز هفت سرانش ره ندانند
زر در صدرش کهی ندرکرد   کو در رخ آینه نظر کرد

ای رنگ آمیز این گهرها   وی از تو گداز آتش صورها
ای دایه مهربان هر کس   معشوقه رایگان هر کس
صاحب صدری و لیک ...   در صف نعال هرخست جایی

ان

آن زر که بهیچ کار ناید   از دیده من دریغ دارید
این شیوه نه شرط دوستانست   این سنت فعل دشمنانست
شهزادان ز تو گرم و روشن اوقات   من در کوه سرد سیر ظلمات

ما همنفسی نفس کشاییم   نه خوش منشی سخن زداییم
بر خیر نه ز روشنی دل از غم   پر آتش پاره‌ی لب از دم
مانند حلقه در ام بس   نالنده ز دست کوب هر خس
گویای خموش بیدل و رای   جنبان و بجا ولی سر و پای
تف دیده و زخم پتک خورده   قد راست نمی چو میم کرده
بس برده ز خلق جاودانی   استاده سرای رایگانی
حقا که منم چو حلقه بر در   ... شده حلقه حلقه بر در
این حلقه آتشین همه روز   در حلق کسی شود نفس سوز
پس چون بکمند شد مه و سال   در ساق نبات نقش خلخال
گردون که قبای شب زره کرد   بر گردن جان من گره کرد
تو گرچه ز خشمها نمایی   روزی ... که بگشایی
بر روزن من عتابی از خشم   نه در دل من نه غمزه چشم
سیل تو بر روزنم چرانیست   در روزنم آخر اژدهانیست

تو روز بختی فروزی — گر روزن پشت باف روزی
چون نرگس شوخ کور دیده — سرفی و کلاه زر کشیده
زر در بن سفره او نهاده است — کو سفره زر زیر سر کشاده است
از گنج تو خاتم زر ان یافت — کو خاتم پس چو کار زشت یافت
صد کاره چو ماهی الخمی راست — کاندر نوشش هزار دریاست
امروز نفیسه تا کسی راست — حیف امثال فلک عسا کرا است
شد مردمی از نهاد عالم — از عالم چه رواست آن هم
حالات فلک شد مقلوب — خورشید بحل گشت محسوب
انی فی غلطت هر چه گفتم — راه هوس است هر چه رفتم

ای عین حیات و عالم کون — ای قرت عین قرة العین
تشا خمت بچشم معنی — صم بکم الغریب و اعمی
داری تو اگر سر شناسی — زانمی مطلب گهر شناسی
این نازر اران غلامست — کو نیز هم انتخاب نامست
پنداشته ام که ارست خاتم — زان کرده ام این کتاب خاتم
بنگر که چه مرد باستانم — کز فر دم تو ملک هدام
من هیچ نیم هیچ بیا — از هیچ همه هیچ ناز ار

[illegible]

۵

از گفت خودم خجالت افزود — رخ در خوی سرو از نیق اندود
دل بر سر عذر جان فشانست — جان از پی خورده در میانست
افکنده سرم که جای آن است — پیش تو بپای و دست بر دست
صحبت سوی تو عذر خواهم — صحبت شفیع این گناهم
هیچ از سر صدق باز جویست — هیچ آینه دار راست گویست
عذر نفحات صبح بپذیر — گرد از صفحات سینه برگیر
مهری تو حریف کین نباشی — روحی همه خشم کین نباشی
فضل تو چو حیض عقل ناست — قدر تو چو قدر عشق ناست
از عدل ضعیف جهانی — کرکاه سیاه پوش از انی
بالائی و پستی از لطافت — نزدیکی و دوری از مسافت
زرین صدفی جواهر افزای — در بحر کف همت جای
مانی هنر از عشر زرین — بر صورت اختصاص
هر چند ردای زرنمائی — تاری ز ردای مصطفائی
میخ زری از پی عبارا — هر حلقه درع مصطفا را

چرخ از پی درعش آفریده است — چون حلقه درع از ان خمیده است
در دامن درع آن شکفته — نه چرخ ز حلقه ایست کمتر

درعیست ز حلقه موزون / یک حلقه درو چه کم چه افزون
هر درع که دوست کبریا یافت / خاص از پی قد مصطفی بافت
کان درع که داشت قد عالم / تا ناف کمال دست بل کم
در دست رضای این معظم / دستار نبوت عقد او نز
بر جیب کمال این مقدس / گوی انگه الیست چرخ اطلس
بر ملک نقابت شاهی او را / دامیست جهان و دای او را
تا احمد ملک دار شریعت / در مملکتش دو خطه فرخست
در دار الملک سرفراز آن / خطبه ابدی بنام او دان
نزل درش از سرای قدست / پیش درش از برای خدمت
شد غاشیه دو ز عالم پاک / آمیخت کبود رنگ افلاک
نه غاشیه است چرخ اخضر / چادر ز کاشش نهاده بر سر
از بو که قسم بجانش خورده است / سجاده اش ادیم خاک کرده است
شکر که دین ستانه او / کعبه است و کوس خانه او
هر شب که عمود صبح شد راست / خاص از پی کوس کعبه آراست
در صحن نقابت آستانه دارد / در نقد رضا خزانه دارد
گردون دهم آستانه اوست / فردوس نهم خزانه اوست
خیمه زده شرع در جنابش / حبل الله المتین طنابش

هم جانور است و هم سخن گوی / تحجیر ستان خیمه اوی
بگرفته جهان و هفت سقفش / پس کرده بوفق شرع وقفش
بر نامه وقف آن ممالک / توقیع زده صبح ذو الملک
این عالم و آن کهین عطایش / صد عالم نو بها و رایش
دنیا که دو روزه کاخ و کوخیست / در راه مهدی کلوخیست
او ز آب حیات عشق خورده / استنجا زین کلوخ کرده
خاتونانی که دلگشایند / چون از حرم ازل درآیند
تا گرد و بسیج باب جلباب / از کسوت هند و فرش سقلاب
بر دست مجاهزان فکری / تا برده هنوز مهر بکری
آن طایفه را بدست افغان / مختار عرب شناس نخاس
مختار که فخر فطرت آمد / کو مردم و بحر فکرت آمد
آن قصه که گوهرش بینداخت / خاقانی عقد عنبرین ساخت
خاقانی اگر بدست اگر به / از زله خوان اوست فربه
چون فربه شد ز برگ خوانش / قربان کرد در آستانش
آری حیوان چو گشت فربی / قربانش کنند و رنجی
پس پیش سگان بیفکنندش / بل قوت محققان کنندش
هر کو سوی خوان مصطفی تاخت / از فربهیش فربهی یافت

چون عید بقا رسید ناچار — قربانش کنند بهر مختار

از بانگ سگان خان شود شاد — گردد ز سگان دوزخ آزاد

آنم که بدار ضرب عالم — بی‌حجت عیار من دو همدم

زین بوم کثیف و بام منحوس — زیر و زبر دو سنگ محبوس

در بند دو سنگ زخم بر دو — نخ زیر شکنجه آمده خورد

در دست جهان دهد دو دوی — بر هر روئی سه بیت نشاند

با صورت شش سری بر دم — با نفی جفت سر در و خم

زری که بود خلاص کانی — آواز دهد چو برفشانی

گر عیب کنم بها نیابم — زین عز و مشو که بانگ دارم

از بهر حبشیان بالا — نه طوق آید ز من نه هرا

زنیم نه خلاص شک دارم — گر بی محک محک ندارم

طفلی بهوای زر زنار سخ — میباخت دو کفه تهی سخ

وز چوب درمنه در میانه — میکرد عمودی و زبانه

دیدم که ترازوی بیاراست — دو کفه شش علاقه شد راست

با او شدم وران ترازو — من زفتوه ما در اندر سو

با نادره چه با صل جنگ سرود — از من ابعاد حرب تر بود

پس با که بوزن هم سرایم — گر با دو سنگ کمتر آیم

حیرت زده‌ام بظاهر حال — تا چرخ از من به آخر حال

پنج آیت مصطفی طراز — بابند کتاب زند سازد

از زر گرچه چنج بازدانم — تا من چه زر از کدام کانم

ای دایره گرد نقطه پرز — زین بوته و آن ترازوی تر

ای شاهد غمزه زن چهارزا — سلطان یک اسبه اسپ بازا

از دولت ثریاشه فر — شش ساعت راند بخت کیش

شاهی و کمال تست مطلق — دارنده صد هزار بیدق

فرزین اسبه خوانده زان سواری نشست — ماه اجراخور بهلوی تست

بالات شجاع ارغوان تن — زیر تو عروس ارغنون زن

والا گهری بسیط ذات — عالی نقطی محیط ذات

لعبت کن کنفکان — خوبی ده باغ و راغ زرین

چون بشتر نخی قدم زن — بیرون گذری ز چشم سوزن

بازا ز بره خوان تو نهادی — یکساله غذای خلق دادی

وز خاک دمید سبزه تر — یعنی بره با تره کمو تر

میغ از تو بر آب آبگون است / میدان فلک پلنگ وش است
نوروز رسیده و بت آیین / بگشاده ز تو قناع مشکین
کردی نظر و شکستی از تاب / قاروره آبگینه را تاب
نعم النظر ای مسافر طاق / قاروره شکن طبیب آفاق
بر خوان تو برده عیسوی وار / دار الشغب ز فرق کهسار
آنک سر کوه گشت ازین روی / از برگ بنفشه دیبی صوفی
گلگونه لاله رسم تو دادی / داغ سپهش تو بر نهادی
باقت چمن باغ رخشان / از طره سرو و جعد ریحان
سعی تو کند که تجمل / پر زر قرابه سفر گل
از بخشش تو سحاب اخضر / جلاب ده و تحف عنبر
سوسن ز تو شد مبارز آثار / هم نیزه نمای و هم سنان دار
بر چهره کشنیده خوش آب / نشره و ترکی ز زعفران آب
نیلوفر بر تو دیده بگشاد / از بیم نظرش خیانت افتاد
شب آن همه غسل از آن برآورد / تا روز نماز تو گذارد
او محرم تو بکعبه آوی / او ساکن و پیش تو درنگ پوی
محرم که کشید معتکف وار / با کعبه که دید ناقه رفتار
هر چه از ورق نبات زرد است / نیلوفر دار عاشق تست

بستان

بستان ز تو محشر الطیور است / هم صوت طیور نفخ صور است
بلبل بدعای تست شبخیز / خاکستر خام آتش انگیز
شد فاخته از تو پارسا روی / موسیچه نمای و ماهراکوی
شارک ز تو مطرب چمن گشت / هندوی چهارپاره زن گشت
قمری ز تو پارسی زبان شد / طوطی ز تو کارنامه خوان شد
در وصف تو ای بهار خوش گیر / خاقانی راند منطق الطیر

خاقانی را تو ای همه روز / بازیچه نمای مجلس افروز
کاهیش طلایه بان زاری / کاهیش تر از دی بهاری
هر خشک و تری که ستش از تست / کف پر زر و گل بدستش از تست
چون با نظر تو همنشین گشت / پشمینه او پر ثمین گشت
سرد ابر وحشت زمانه / از فر تو گشت تا بخانه
آنجا به درش انچه بر تن / کاهی بدریچه که بروزن
در روزنش انچی همه روز / سجاده چارسوی زردوز
اشکی که ز دیده ریخت بر خاک / ان خاک بدیده بر کشی پاک
وانوز که ز نقاب بنگی / آتش کند آسمان فراشی
تو مرهم خسته خراسان / من بسته دار ظلم شروان

توزانده و آن طرف بوسه گاه … کان مولد تست مسقط اوکما

من زمخافت زاد و بوم غمناک … دل در تب گرم و دیده دمناک

دو گرم دل و دو غم رسیده … دو زرد رخ و دو تب کشیده

از کرده روزگار رهین … من با تو گلم کله تو با من

پی کرده و دلم زانده و … خیره چه ایست آهنین کوه

چون چاه حزینه وار پیش … چون کوه شنیده وار انگیش

زین الی سیر انجمن سار … بشنو دو سه سرگذشت اسرار

کاول که مرا امید دوران … بر آمد زشعر بند شروان

صحرای سفر گرفتم از پیش … برلاشه عزم لاشه خویش

از شط و بال بحر شروان … جستم بعراق مقصد جان

این بحر رسیده بجای آدم … زانسوی سپید رود آرام

دیدم مثال بهشت بستان … هر هفت ولایت قهستان

خاکش بیعیح تو تیا بخش … سنگش بحکیم کیمیا بخش

مرزش زگیاستان گلستان … شکر زار و فرح تغلستان

هر روز دو عید در دیارش … هر سال چهار نوبهارش

خوزستان زاد و زنج نهاد … هندستان زاسه ضربه داده

برخاک رهش بهر خزان گل … بر آنگهش بهر کران پل

گلها همه هشت روی و یکسان … پلها همه هفت پشت و یکطاق

البستان دست نخل آزاد … بی جرعه ابر و نطفه باد

از تازیش ترک تازی این … اما همه خازنانش خاین

رضوان کده چنین تر و سند … مانده بکف ریائی چند

غولان کمین گشای خونریز … غوغائی و روزخسب و شبخیز

مقصد نه و جمله کاروانی … دیده نه و جمله دیده بانی

روز از سر ره رحیل کرده … مهمان کده ها سبیل کرده

زنهار که ناقصان قادر … تهمت که قاصدان قاهر

با راهروان دلیل گشته … پس راهزن خلیل گشته

در صورتگاه چاپلوسی … در معنی و غدر بی فسوسی

در مهر و وفا بکس گذر نه … جز جور و جفا دگر هنر نه

شیرین سخنان بظاهر حال … واندر باطن چو زهر قتال

خوش خنده و زهر پاش مادام … ضحاک دهان و اژدها کام

نا پخته و دل فسرده بی آب … چون خایه مرغ از آتش و آب

گر چشم چو بحر مایه خشم / لابلکه چو گرد مسند بی چشم
جاسوس و عسس همیشه هر یک / یک دست و هزار پیشه هر یک
روباه صفت بحیله سازی / کین توز بشیوه گرازی
طرار طرق بروز بازار / عیار عیار شب کردار
زینسان همه ساکنان کشور / چون آب تره چو آتش ابتر

صباغانش طلا دری وار / بر چهره نشان نیل و دوار
تعویذ دهانش سامری وش / دو دو افسون و صد زبان چو آتش
دجال نگاه در یکی چشم / نشناخته چپ و راست کر چشم
ز اسلام گریخته چو کافر / ابلیس گرفته چون پیمبر
خمارانش خباثت آمیز / شیطان ساز و ملایک انگیز
عطارانش بوی کنده / بر کیده بکر خوی فکنده
طباخانش کشیده خنجر / هم خوان مسیح آدمی خور
جزارانش گلو بر خلق / گلگونه کنان ز خون هر حلق
[illegible]انش حرام خواره / حاکم لقبان رشوه خواره
[illegible]انش بدست فتنها / نا بافته کر کنفها
درویشانش ز دل سیاهی / ناکرده بجان نگر تباهی

بگذشتم

بگذشتم از آن تباه کیشان / وز طارمشان و ازبهشتان

پیرامن آن بلاد معظم / دیدمش یکی فصیل محکم
صد مصر طرب بهر دو میلش / صد نیل روان در آن فصیلش
گفتم که عراق نیل کی داشت / یا کوهستان فصیل کی داشت
گفتند ندیم خاص سلطان / اینجاست بشیخکی نگهبان
بر حسب حصانت فصیلش / فرموده فصیل و رانده نیلش
الحق باضافت چنان رود / بحر عدن از دو قله کم بود
سیرش ز خیال دوست گشته / ذوقش ز نیشکر خنده خوشتر
خوش گفت مسیح از دم او / ترطیبت آدم از نم او
از خواب که سر برآرد آدم / تجدید وضو کند بدان هم
دریای محیط پیشکارش / محتاج زکوة چشمه سارش
در جنب فراخی گشادش / با غایت ژرفی نهادش
اخضر که چو گندناست در رنگ / مانند گندناست از رنگ
جیحون کم از اشک چشم اعمی / سیحون عرق [illegible]
دجله شده جدولی از آتش / شکیره و کشا[illegible]
مرغابی او همای سیما / از مرتبه همعنان عنقا

جعدش بنوای نغز بهم دم — داود و سماع و باربد دم
بر هر خط شهر او که خواهی — اصداف بجای گوش ماهی
شست افکن همتش سلیمان — ماهی خوارش مسیح و رضوان
هر لحظه لباس حل از میانش — دندان فکنند ماهیانش
زان دندان برگرفت افلاک — هر دندانه از سنگ تیره پاک
مریخ چو حق ازه بگذارد — زان دندان گرد دسته کارد
ان مشرب صاف را بمعنی — شهر الله خواند جان عیسی
موسی و خضر درو شناور — زو یک نم و صد هزار کوثر
من لاشه راه ناگریزان — افکنده و بدست سخره گیران
رفتم شناه و غوطه خوردم — زان نیل و فضیل عبره کردم

پیش آمدم ان چراگه جان — صحرای شکارگاه سلطان
با نسخت او بچشم وصاف — چون نقطه فاشده و که قاف
گردون برش چو بنگری ژرف — چون حلقه جزم بر سر حرف
از خیمه وزان فضای سکان — پیدا شده صد هزار گردون
ای بکس تو گشت باغ فطرت — وی رخش تو چار جوی فکرت
قربانگه و قربگاه مردان — میدانگه و صیدگاه سلطان

بدرگه

بر درگه او صد آسمان پیش — هر یک ز هزار آسمان بیش
بر طرف یک آستان دو صد شاه — آلوده لبان ز خاک درگاه
هر یک ببه بوسه خطرناک — العبد نبشته بر سر خاک
از گاو زمین آرمیده — فرمانش دوال برکشیده
پس ساخته زان دوال خود درتنگ — بر اسب فلک جیاهه و تنگ
کان مرکب اگرچه عرش پرورست — پالانی راه همت اوست
می تافت سرای پرده از دور — چون در شب تیره شعله نور
آری شب تیره هرچه نورست — نزدیک نماید ارچه دورست
نزدیک ولیک طالبان را — بس دور ولیک غائبان را
چون آتش طور سوی موسی — نزدیک ولی رمیدنی نی

سراپردگان آستان کرشمه — از مقرعه جهان کرشمه
بر گرد سرای پرده خاص — حلقه زده سالکان به اخلاص
خاصان همه در سرای بوده — از رشته جان نطاق کرده

صفهای مبارزان مرتب — هر کوکبه صد هزار کوکب
تیغ آختگان پاک عنصر — بر تیغ نبشته یارب انصر

پرداخته از جهاد اصغر / پس ساخته با جهاد اکبر
بنموده بحرب آتش از تیغ / تیغی چو زبان زبانی از تیغ
یک حربه و صد هزار تأثیر / یک ضربه و صد هزار تکبیر
مغفر چو خرد نهاده بر سر / شمشیر چو جان گرفته در بر
چون نیم آهن ز خم آهن / صد چشم گشنده چشم آهن
مه مرکب مشتری شمایل / مریخ سلب زحل حمایل
در گوشه دامن بقاشان / در بسته طناب خیمهاشان
هر خیمه ز شعریان طنابش / فلکه فلک و مه آفتابش
استاد سرای هفت رخشان / شاگرد و غلام خاص ایشان

رندان دیدم بهر خرابات / بی کورکنان که مناجات
صافی دم و دردخوار هر یک / سرمست و خرد سوار هر یک
پروانه آتش سحرگاه / دیوانه خانزاد درگاه
از باب بهشت سر کشیده / دوزخ به دو جرعه در کشیده
خمخانه به دیده در کشیده / کو نیز بی کرده نهاده
شش پنج زنان داو بُرده / اما همه نقش یک شمرده
بر خنک زمانه فارغ الذات / از چت و چهار دور ساعات

از مهر

از مهر سرای هفت پرده / دل چون نارنج سرد کرده
وز زخم سپهر بهده گرد / چهره چو ترنج آبله خورده
زان حرص که آبروی جسته / دو دست ز آب روی شسته
نادیده زمانه را بباستی / داده ز بر آتش ببابستی
بر عالم مشترک ازو دشت / برخوانده برائة من الله
من پیش چنین سران کردن / گشته متمکن و ممکن
سر بر سر خاکپایشان پست / چون خاک ببوی جرعه شان مست
بهر دلشان هم از دل خویش / که طبله دار و که سبوکش
بر سفره خاصشان بهر باب / ده کاسه بدست همچو دولاب
که چون خبر آوری نموده / ده پای چو عنکبوت بوده
وانگاه چو عنکبوت و کفتر / دربان رقیبشان بهر در
از زل نوادران اما کن / در باستی نبود لیکن
دل رغبت بارگاه میداشت / امید قبول شاه میداشت
من پیش مقربان درگاه / انگشت زنان که الله الله
ای خاصگیان سخن شمار است / تعریف هم از شما توان خواست
امروز خواص شه شمایید / در حضرت شه سخن سرایید
از چنگ وبال وا خریدیم / در بارگه شرف بریدیم

تا از سر پایگاه امکان ... دریابم دست بوس سلطان
من گفتم و کس شفیق من نه ... در راه طلب رفیق من نه
من بر سر عجز پای کردان ... مالیده پایمال مردان
روزی ز وثاق پا برده ... می آمدم آفتاب زردی
در راه چو چشم باز کردم ... بر خواجه عصر باز خوردم
با هشت چنان دو چارم افتاد ... کان خواجه برهگذارم افتاد

صدری متفرد از خلایق ... عدلش بضمان ملک لایق
آن نقطه کل که شد مسلم ... چون نقطه بر آن سه عالم
برده بخلاف رسم و عادت ... سجاده وراء این جاده
از ظل ظلیل او برابر ... ظلمات ثلاث گشت انور
جمشید ملک ز جمع آتش ... صد آصف بر جناح عیالش
چون دست کلیم پای کلکونش ... هارون وزیر گشته هارونش
جعفر کرم و نظام بخشش ... آل هر دو رکاب و از رخشش
سادات رکاب او گرفته ... چتر کشش دو جهان فرو گرفته
پیشش بردار و از شر و شور ... جمهور جهان و از جم و هور
چون موکب او فراز آمد ... بی من ز من این ندا بر آمد

ما اشرف

ما اشرف قدر کی ای فلک قدر ... ما اشرح و صدر کی ای جهان صدر
وی عدل تو حرز پادشاهی ... اول رقم از خط الهی
ای نور تو سایبان ایام ... وی سایه نقد بخش اجرام
ای عکس تو هشت باغ فکرت ... وی رخش تو چار جوی فطرت
ای سر گرد از تو نقد جانها ... ل واسطه عقد انجمها را
ای فر تو بر جهان فروتابت ... چون قرصه خورد ز آخر جوبت
معروف بعدل و فضل جاوید ... چون فصل ربیع و قرص خورشید
عشق اول حال رسته در تو ... ام آخر کار بسته در تو
زان تحفه اول آخرین ظرف ... زین تحفه آخر اولین حرف
بر ضد مخالفان مذموم ... در ملک تو ئی امام معصوم
نادیده فلک بهیچ دوران ... جز دست تو زیر دست سلطان
از او که شاه خلعت فرمود ... خلعت همه خاص طلعت بود
کلک تو ثبات ملک رحمت ... عدل تو برات ظلم راحت
دور است بصد هزار دوران ... جز دست تو زیر دست سلطان
اولاد تو از کمال بینش ... او نادره ای آفرینش
این زال عقیم گشته فرزند ... از فرز ذات بافروزند

هم ایشانند بعد این زال — میراث خوران ملک لاران
بر درگه تست بنده فرمان — خاقانی و صد هزار خاقان

هر نظم گزین قبول شنود — را اندیشش رقم قبول و بستود
چون نطق صدف گشاد بگشاد — از در بخشش بحرها زاد
دیدی که ز بحر در فزاید — در طرفه که از بخار زاید
هر دری از آن هزار گوهر — یک کان ز گردن دو پیکر
نطق و نفسش نتیجه نور — الحان ز بور و دمیش ز بور
پس کرده عنان او چو مرکز — فرموده سبک عنان هرگز
گفتا چه کسی و چیست نامت — اصلت ز کجا کجا مقامت

گفتم متعلمی سخندان — میلاد من از بلاد شروان
بوده چو خلیل و عهد اول — فرزند در دو کرسی معطل
در غار بلا گزیده آرام — انگشت خرد مزه بادام
در بتکده هوا رسیده — بر هم زده هر بتان که دیده
در بند نجوم جاه مانده — بیزار بی خطاب رانده
پس کرده بر دی قبله راز — انی وجهت و وجهی آغاز

رشک

رشک آمده چرخ را ز حالم — افکنده بدوزخ و بالم
پس شمه لطف برگذشته — ان دوزخ من بهشت گشته
من ساخته از پی منازل — در وادی عشق کعبه دل
و آخر ز برای قرب یزدان — فرزند ضمیر کرده قربان

گفتا بعراق چون فتادی — زان ناحیه چون بردن فتادی
گفتم که در آن دیار پرشور — نان شیرین بود و آب جا شور
ان خطه بدست قحط اسیر است — جا تیش ز محل دلپذیر است
پیرامنش ابهاست ناخوش — بالاش مظلمهای آتش
بادی که ز ناحیتش بر آید — بس جان که چو خاک در رباید
بیچاره کسی که دایم انجاست — گویی بجحیم کشته ماوا است
از صنعت چرخ و دست گردش — دوزخ ز بر و جحیم گردش
عاقل چه کند سواد خضراش — ان شهر که دوزخیست بالاش

نخستم سفر عراق فرمود — زان آب و هوا و قحط آسود
چون راه عراق در کشیدم — نعمت کده بهشت دیدم
چون با شدم دو عمر کشیده — از کنعان رسته مصر دیده

می پویم بر جوار درگاه / بر بوی قبول حضرت شاه

پروانه خویش کن پیامم / تا راه دهد به بارگاهم

کان بارگه ارچه معجز آرد / وارد همه چون منی ندارد

گرچه ز حد ثناست برتر / نگریزدش از چو من ثناگر

جائی که نگین هنر نماید / هم جلوه گری چو موم باید

کان نقش گزی که بر نگین است / خواننده موم رو متین است

هر حقه که لعل در میانست / اندک موییش پاسبانست

گفتا تو هنوز ناتمامی / برگرد نه مرد انتقامی

چند از من و من سخن فزودن / خود قبله راه خویش بودن

تاریکی جهل خودستاییست / لا اعلم عین روشناییست

لافست جگرشکاف شیران / بغنیت کلو بر دلیران

لافی که ز آدم بسر مان / وانگه انا رانی افیت تاوان

وانگو شجره ز آدم آرد / در بیت انانیت ندارد

خودبین چو توئی برنگ و ناموس / کاخر تو خجل شوی چو طاوس

طوطی که نهندش آینه پیش / غافل شود از نمایش خویش

چون کم کند از خودستائی / یابد شرف سخن سرائی

شاهنشه

شاهنشه ما ثنا پذیر است / اما سخن دقیقه گیر است

اول شرفش ثنا پذیرست / کمتر درجش دقیقه گیرست

آن خلعه که فضل او نگارد / هر نو قدمی قدش ندارد

آن شربه که عدل او چشاند / هر حوصله قدر آن نداند

آن نکته که ذهن او برآرد / هر عاقل فهم آن ندارد

صغری تو و شاه جامع از علم / طفلی تو و شاه بالغ از حلم

نادیده بساط شاه و بهراس / پی کم کن و پایگاه بشناس

حجاب غیور گرد درگاه / تو بار طلب نمود با سه

دیدی در گنج را نهفته / آگه کن اژدهای خفته

حجاب زبان برند نهاگر / این لاف مزن زبان نگهدار

طفلی بر معلمان باش / چون طفلان مهر بر زبانش

خاصه که زبان سگ گزنده است / در حبس دهان از آن فکنده است

نه بر تو زند زبانه خنده / در کار وی است سگ گزنده

ثغنت زبان کشیده در گاه / ای تیغ کشیده سر نگهدار

این تیغ ترا به قوت دین / بی غایله کن چو تیغ چوبین

در دوزخ تن زبان زبانست / مفتاح بهشت بستن آنست

ماهی نفلک مقیم از آن گشت	کاول که بزاد بی زبان گشت
مارا ز در خلد رانده زانست	کانیک دو زبانش در دهانست
بگذر هم ازین که هستی	در بند زبان که باز رستی
زین پای پیچ خانه کن باز	هم مولد خویش مستقر ساز
در مکتب علم تخته برگیر	هم عشر نخست را ز سر گیر
تاکی عجمی بدین همه روز	بنشین عربیت اندر آموز
خامی سوی زاد و بود کن رای	چون پخته شوی بسوی ما آی
گفتم سفری دراز کردم	حاصل چو برم چو باز گردم
آخر چه برم کم از ره آورد	خاصه که دیار قحط پرورد
پرسند مجاوران کو یم	گر خواجه چه یافتی چه گویم
شاید که برم برات حرمان	از خواجه بزرگ صدر کیهان
بر چشم خرد نقاب بندم	پس نخل بر آفتاب بندم
گفت از ره کدیه پای برگیر	بان خاتم من منقد برگیر
کامروز نگین خاتم هست	از مهر زمردین که پیداست
چون خاص تو گشت خاتم من	چون خاتم چشم شو بمه تن

کان

کان می ازین نگین جاوید	گر گوهر جام دید جمشید
مندیش چو دین تراست همراه	از غول ره و سموم جانکاه
کاسمای مهین بر او نبشته است	تریاک کمین در او سرشته است
این مهر برغم دیو رجیم	میراث جهت ماند و بر من
گر شهر تو قحط یافت مندیش	زین خاتم کن ذخیره خویش
چون یافتی اینچنین شیم	برخیز ذخیره را مکن کم
جم هفت زمین این نگین داشت	تو نتوانی کی زمین داشت
این مهر شناس مهره نوش	وقفا بدیست بر تو مفروش
برگوشه او برغم اغیار	لا یوهب و لا یباع بنگار
رسم این راز جان گرامی	نه قدر آری نه قدر روانی
آخر چو بمن رسید خاتم	چون خاتم پشت ساختم خم
کردم رکعات شکر جودش	راندم صلوات بر وجودش
از خدمت آفتاب انور	رجعت کردم چو سعد اکبر
چون گشتم مستقیم طالع	بر تافتم از عراق راجع
باز آمدم از حد قهستان	دوران سفر سواد شروان

این مهر بشهر مشتهر شد | خاقان بزرگ را خبر شد
چون بر به قاصدی فرستاد | تهدید عذاب بر هم داد
گفتا که رضای من تر آ | جمشید منم نگین مرا ده
مهری که وجود راست قهرست | مجوس عدم مدار قهرست
در دست توان نگین نشیند | خود خاتمت آهنی بس آید
با خاتم جم چه عشقبازی | چون خاتم را ز سر نسازی
شاه ارم پرم و شام تنگی | بر آخر لاشه خر چه مغنی
عنوان مجوس و بم بردی | دست جنب و کراسه دزدی

گفتم شه ما بعدل پیداست | این ظلم بود نه بابت ماست
شاهان بطریق عدل پویند | از شاه بعدل باز گویند
عدل ار نه مهندسی نمودی | این گنبد اینگون نبودی
در خاک نه آب عدل خوردی | گل گنبد آتشین نکردی
عدل آورد از پس زمستان | بر علت طبع نخل بستان
عدل ار نه براستی درآید | بس فتنه که در جهان برآید
از عدل گشاده شد بگلزار | خون رگ گل به نشتر خار

از عدل

از عدل بود مدار شاهی | پس ملک همان دگر چه خواهی
از عدل بماند راست پیوست | این طشت بلند و خانه پست

کف ار بشل بهاش جوئی | شهریت بهاد هم چه گوئی
گفتم و نفست چون فروشم | خورشید بگل چگونه پوشم
نپذیرم اگر بها فرستی | گر خود همه کیمیا فرستی

لاکه که نهادمی در انگشت | بر مسند ماه کردمی پشت
دریای یمین که خضر دیدی | زانگشت نگین من چکیدی
هر فضله که ناخنم بزادی | چرخش به نو لقب نهادی
خورشید فلک حسد نمودی | کین خاتم کاسش قطب بودی
بودا یمنی بقوت اوی | از ضعف دل و زدروی
که داشتمی نهفته چون غیب | در عقد عمامه و بن جیب
کاهیش ز بیم دیو مردم | در کنج وثاق کردمی گم

مادام که آن نگینه بوز | مپسند اشتی ز خویشتن دور
سند حزو دم شکست می یافت | با جوع خیال دست می آفت

دیو نفسم بچاه می برد … غول هوسم ز راه می برد
در جستم در طغیان همی راند … آزم بسوی لجین همی خواند
عقلم در آرزو همی سفت … هوشم سخن طمع همی گفت
ان گفتی صدر مهتران جوی … وان گفتی مدح خسروان گوی
من مانده درین مغاز من پای … نه از پیش ره و نه باز پس جای
گه بودمی از برای نانی … بر خوان خسان مدیح خوانی
گاهی چو گوزن وقت نخست … افعی خواری زبان شبهت
که پیش در گوزن ساری … چون افعی کشته خاک خواری
که پیش بساط چند معیوب … چون زر زشت ره نکند کوب
که دفت صبوح چند بدنام … بد رفته و باز داده چون جام
رسمت که جام را طرب سازد … بستاند پر تهی دهد باز
آخر دم اگر شکسته گردد … زین رد و قبول رسته گردد
تا بتوان جام جم نمودن … عارست بشکل جام بودن

آخر شبی از رو تحیر … رفتم بولایت تفکر
عقل آمد و گوش من بیفشرد … پس شد بدکان وحدتم برد
من کودن و او برید قاصد … من امی و او دلیل و قاید

بکن

یکدست بدوش او نهادم … دستی به عصای شرع دادم
نی ماندم و میشدم بکوشش … دستی به [illegible] یکی به دوشش
آخر چو نمود دستیاری … برخاست طریق رستگاری
پیش آمد و پس بسیل باریک … بگشاد ز چشم آب تاریک
سد کرد بدست چاکی زود … هر مجری کاب دیده را بود
هر هفت طبق چنان جدا یافت … کز هفت طبق سما ضیا یافت

من چشم فراکشادم از دود … پیرایه صبح دیدم از نور
دیدم نفحات صبح صادق … چون نکهت یار و آه عاشق
شد لخلخه فلک دم صبح … شد حلقه ماه خاتم صبح
دیدم که سفیده بر فلک تافت … این خیمه طناب آتشین یافت
بر بانگ خروس و کوس درگاه … شد خرقه مرغ سحرگاه
من غرا به فتوح کرده … با شاهد دل صبوح کرده
از یک صبح ان سپیده … گاه دم بکحل صباح دیده

چون بیدق صبح برتر آمد … خضر نبی از درم در آمد
بگذارده فرض و کرده مجلس … در بیت حرام و بیت مقدس

سجاده بکعبه درکشیده | پنجاه چله بر او رسیده
گشته ز مرقش قوی سر | دندانه باره سکندر
صدره ره عشق درگرفته | یکسر سر نفس برگرفته
بر خاک سکندر امد هم | تلقین نماز کرده با جسم
اندر برش از سر فضایل | هر چار کتب شده حمایل
گسترده ورداي عالم ایا نف | باز افکن خرقه و نقاب و جیب
فضل الله بر طراز جامه | نور الله در یشه عمامه
در دست عصای سبز کامرانی | در کوزه پر از آب زندگانی
پای افزار از خیار نکرده | در حضرت پای باز کرده
مردود کرالله اندران ره | وارسته ز آفت نسوالله
خوش خلق چو مشک چینی از خلم | پر مغز چو زهر هندی از علم
آن شیبت روی ارغوانیش | چون برف نشسته گرد آتش
افتاده هزار عکس دلجوی | بر شانه و دست از آینه روی
چون فستق سبز جامه داوم | انداخته پوست همچو بادام
می یافت حیوة جاودانه | چون طاوس بر غراب خانه
میرفت چو نرگس پر آتش | بر بارهای سقف بالش
چون دید مرا چو غنچه بشگفت | دوشیزه چو غنچه کما گفت

اورد

اورد هزار عید پیدا | کان نیم هلال کرد گویا
می زاد بوقت هر خطائی | از نیم هلالش آفتابی
دیدم ز هلالش آشکاره | بر صورة مه [illegible] ستاره

نزدیک من از سر ارادت | بنشست بعادت عیادت
نالانی این دل نوان دید | مجروحی روح ناتوان دید
دست کرمم نهاد بر سر | لوازلنا بخواند از بر
در دسر من سر زبانش | بر دوازدم درد سر نشانش
لفظش چو گلاب بر زده سر | کافور نهند عارضش در
تا درد سرم چو بنشاند | بنشاند از آن گلاب کافور
اخلاق و حدیث خوشگوارش | بنشستند نواله وجوارش
تفاح من این و گلشکر آن | زین دو شده خان من صفاهان
در ریخت بدوش من علی الرس | صد شربت طاس شربتی کوس
بود این دل من زغایت رنج | دیوار شکسته زیر او گنج
هر حرص مرا که طفل وش دید | چون غنچه گل گلوش برید
او کرد به کمترین بشارت | دیوار شکسته را عمارت
هرکشتی آز من که در یافت | همچون ورق شکوفه بشکافت

او سکه روی سیم سیما — پی برده من تو و عدا
من طاق چنین دگری کا سر — بر خاک نهاده پیش او در
میکردم با خود آن مدارا — تا پیشکش از چه سازم او را
هم هاتف عقل دادم آواز — کان خاتم خواجه پیشکش ساز
بر جستم و خاتم آوریدم — بوسیدم و پیش او کشیدم

چون پیشکشی بدان خطر دید — حیران شد و تیز تیز در دید
گفت این بتو از کی فتادست — این معجزه جم ترا که دادست
گفتم بعراق کاختم سر — با خواجه بزرگ خود و برده
زان پس که کرم پناه من ساخت — این خاتم حرز راه من ساخت
کهنا نشکستگان شد قدر — تشریف چنین و ده چنان صد
پس خاتم دیگر از کف او — بر خاتم من فزید بنهاد
گفت این سوی دست چپ بیارای — وان را سوی دست راست بکذار
کز قوت این دو مهر والاست — قوت دو فرشته از چپ و راست
او صحبت دلم بکفت میرفت — خاتم بزبان شکر میگفت

ای پیر مسافران والا — وی خادم خانقاه والا

ای حافظ

ای حافظ نجه در حکمت — وی خازن گوهر عصمت
در درسکه ز طفل مزدور — کرسی داران مجلس طور
با شعله نور تشنه زبانت — وادی سپران راه ظلمات
بر کوشه قاف محل تست — بنگاه جنان چه منزل تست
در نجه شدن ترا چه حاجت — اخر غرض تو زین لقب چیست
گفا غرض من آن جهانیست — مقصود جز آنکه جاودانیست
ما را چه غرض کشاید از تو — در کیسه ما چه آید از تو
صد گنج روان قرین راهم — از تو چه قراضه قرض خواهم
مردان که مجاوران راهند — از صاع شبان زکوة خواهند
پیران سخن از غرض رهند — از زاوران از ره رهند

از زادن ای به پیشی اصل — از از ادی و دو حرف اول
من دوش برای ذله خاص — بودم ز خواص خوان اخلاص
در دعوت این صفت مردان — بر زاد و بهای کوی لبسان

از دو لبتان نشنه جمعی — این همه شاهدی و شمعی
ان شاهد خاص شمع مفرد — قرب احد و جمال احمد

پخته جگران و خام نوشان | زیاک دهان و زهر نوشان
مسکین لقبان مشک انفاس | خالی ز خیال ناس و خناس
از پاس و سپاس خلق رسته | از شور و سرور دهر رسته
بر رسته و رسته از چه از | بر جسته و جسته در که راز
صد غزو بروم آز کرده | صد حج بحجاز ناز کرده
دریا و سراب جیب و دامن | سیاره و ثابته دل و تن
طوطی نفسان زپاک بیخی | بر تن خشن هزار میخی
هر حرص که نو برید و بخشش | چون جامه زده هزار بخشش
شش دانگ عیار آب کلشان | دینار چهار دانگ و تشان
آهسته چو کوه زیر ژنده | تب لرزه بکوه در فکنده
در وجد ز بحر موج زن تر | بحر از قشان سجاده و رسر
اندر قفس وجود هر کس | چون زاغ گرسنه چار نرگس
چون کوس شکم تهی و کرخز | هر صبح دعای ناله انگیز
نا داده بخار فضله آوز | دیک معده و بکاسه سرد
طباخ محققان چو خورشید | اما همه روزه دار جاوید
چون خورشید آسمان گزنده | خوردی ز خلق و نا خورنده
نی چون آتش که هر کجا یافت | انگاه زد که خود غذا یافت

زین

زین طایفه شب روی چو شمعی | برگفت ز گفته تو شعری
کاتش بگروه در حسی زد | زلزال بکوه در حسی زد
این از ره وجد جان همی باخت | وان از سر حال سر می انداخت
این ازرق چرخ چاک می زد | وان چتر سحر بخاک می زد
هر یک بسماع شعرت از نو | مجروح کنان برقع نو
من چاک زده عمامه در حال | انداخته طیلسان بقوال
گفتند کجاست این سخندان | گفتم که بعرصه گاه شروان
خاقانی نعت خوانش خوانند | در خشکر خانه دانش دانند
گفتند بجمع کاینچنین کس | غیبت اسیر عالم حس
از اکه چنین بود چه خیش | چه شناسد عالم خیش
ای لطف ازل تو خاص باش | وی خضر برو تو و اغثش باش
من کهر رضای جمیع آن سود | نزد تو کشیدم از ره دور

اکنون دل جمع یار گردان | آن کوش که دوست یار گردان
از شه ره کوش هر زمانی | بر حافظ سیار کاسی
کین هر کلمه هزار کانست | بر چین که نثار فرق جانست

امروز نثار چمن خسی بس | فردا همه ره نثاری بس
کاهی که بتان دهند بارت | بگریزد از چنین نثارت
تا از پی شاهد جهانی | کوی انکه کنی توانی
این حور وشان پرده فکر | پرنده جوان و حامل بکر
تک تک مدوان بحجره کوش | یک یک بنشان بحجله هوش
کاین عروس خور شناس | از ره گیران دیو هراس
پیش آر بعشق های پوسان | جان روی نمای این عروسان

سرجمله بر مواعظ است | کایام ترا عدوی دینست
در سایه این دو زنگ بنشین | همراهی این نهنگ بگزین
مغریب برنگ و بوی ایام | گلگونه صبح و غالیه شام
بر مرد سلاح حرب بایست | گلگونه و غالیه زنان راست
جانت از شب و روز در عزاست | کین زنگی و آن سپید دیواست

طفل تو که از سر دو رنگی | ترسانندت به دیو رنگی
وی انکه ز دو فلک نویدش | وین دو رصد سیه سپیدش
زان این رصد آن تقسیم راند | کز قافله باج عمر خواند

نتوان برموز حق رسیدن | زین نقش سیه سپید دیدن
کانها که درین سیه سپیدند | یه کرم قزند برگ بیدند
یکروز نشر زد و عالم | این هفت هزار سال آدم
این روزه دلفروز روزیست | فرزانه کشش یگانه سوزیست
چون موی زنگیان کم از هیچ | کوتاه و سیاه و پیچ در پیچ

چون کرد دلم بوعظها گرم | دل رنگ رزی شد از سر شرم
تاریکی و تاری از سر دست | بر چهره من نقاب بربست
پس شرم زپیش برگرفتم | جستم ره و غل در گرفتم
گفتم خبری ده ای فلک پی | کین شیب و فراز راه تا کی
جائیکه جواهر قد مبند | در عرصه که امید و بیمند
زانو ترپل شدن توانند | تا در پل آتشین نمانند
این عقل وران که نور بینند | زین هفت رصد جواز بینند
رسته سقط این دو جوهر تصویر | از چار زبونی زبون گیر
از شش در شش جهت توان رست | از پنجره پنج حس توان جست
این رقعه پست نیلگون چیست | وین چتر بلند نیلگون چیست
این دایره کی نشیند از پای | وین نقطه چه گونه خیزد از جای

زانسو تر خط استوا چیست … کان سواد آن مکان کیست
چون زیر سوی خط مکان ها نیست … گر زانسوی خط بود عجب نیست
زانسوی رحم چهار مادر … بهرچه نزاید این سه گوهر
چون شاهد عالم است بکر لی … این نیمه جاودان دگر چی

هر نقد کزین عیار رفت … صراف درون او نپذرفت
پس گفت که این چه دیو بود است … کین پرده کج ز راست بنوشت
هیهات هنوز بندت امهاست … چون نو قدمان مقامت اینجاست
رو کین نه سوال عارفانست … این جاده ره مخالفانست
این شیوه و این حدیث اعرابی … پس جوهر جان قدیم خوانی
تعطیل مثال این سؤالست … بدعت ثمرات انتقالات
چند از دم فلسفه نمودن … فی فلسفه بل سفه نمودن
پای از سر این حدیث در نه … فلسی ز هزار فلسفی به
با نص حدیث و نص قرآن … بویی از دو حدیث یونان
زان سنگ تو شرع را روان کن … ولرا ز فلاخن فلاطن
در حکمت دین در آر جان را … حکمت حکمت بوستان را
قرآن کهنست و نسخ منسوخ … این قربان کرد بر سر کنج

ان کی

بر کنج بسی کنند قربان … قربان شو پیش کنج قرآن
عثمان چو به احمد اقتدا کرد … نه بر سر کنج سر فدا کرد
گلگونه نمود خون عثمان … بر روی مخدرات قرآن
خود خون مطهر چنان کس … گلگونه قدسیان بس
علی که ز ذوق شرع خالیست … خالی سبب سیاه رویست
این خال سیاه از اهل ایمان … چون خال سپید از پنهان
خواهی طیران بطور سینا … پشت کن به پور سینا
دل در سخن محمدی بند … ای پور علی ز بوعلی چند
چون دیده راه بین نداری … قاید قرشی به از بخاری
بر محمل محقق ... را … مخراق زن این مخرقان را
بردار کش از برای دین را … نقابان سرای دین را
یک روی بکعبه هدی دار … شش روی مباش کعبتین وار
مپذیر درین کهن خرابات … از نو قدمان دم خرافات
موهوم بود نشسته برجای … موهوم هم از سر وهم از پای
مفهوم کلامشان نه مفهوم … خالی همه هیچ نقش موهوم
چون گنبد حباب بر هیچ … شکلش کل و بنیش هیچ
از خیر رومیان تهی تر … رنگین دو رو روی ولیکن ار

چون صورت بوسه‌ای نیشی | حالی خوش و هیچ حاصلش نی
اقلیدسرای تو این بدست آر | اقلیدسش را بهاش بگذار
زاقوال موهمت چه آید | زو تحفه بجز خرفت چه زاید
اقوال عنادلیب بگذار | اشکال بعنکبوت بسپار
آن هندسه عنکبوت خیبت | کز قوت حرام بادش قوت
رمز کلمات شرع را پرس | از رمز بیان انبیا پرس
در پیش روان شرع در پس | از پیش تهما وگرهان پس
مروان سوی دارالضرب بازند | طفلان درم از سفال سازند
هندیش چو دین کمی تقبل | زین منزل بحر آتشین پل
در کشتی شرع چون نشستی | زین هفت جزیره باز رستی
از عالم خاک برگذر پاک | کو خاک بفرق عالم خاک
طفلی که طرب بخاک سازی | رندی که درم بخاک بازی
چرخست کمان کرده گردآر | گل مهره اندرو گرفتار
بر مهره گل مساز منزل | کاندر خمی است مهره گل
آنها که جهان قدیم دانند | زین تخته که رفت بی نشانند

چون کرم قزست باغ دینی | پر رست ولی پریدنی نیستی

آن

آن پر که بکرم قز بر آید | پرواز بلند را نشاید
هر گه که بکرم پر بر آید | می دان که زمان او سر آید
چون تیر ز پر عاریت بس | زین چار پر چهار کرکس
چو کرکس ای چو جیفه لاشی | آهنگ بسوی گوشت تا کی
چون کرکس عاصی از آن بود | تیر تو خطا چو تیر نمرود
چون نمرودت فریفت گردون | بر تیغ طمع به تهمت خون
افسرده جهان پر این خرخز | از بنکه این عجوز گربز
پیوند فسرده چون گزینی | در بند عجوز چون نشینی
دیباو فناست بند بند زر | چون بلبل و نحل گوشه گیر
دم بسته قدم شکسته مهمان | چون بلبل و نحل در زمستان
کاندر ره دی بباغ و گلزار | بلبل گنگست و نحل بیکار
کاشانه دولت تو دامان | خلوتگه خاص تو گریبان
مسپار زسینه تا بجا نه | مسکن زجگر بشهر ابخانه
از تف دل آتشی برافروز | شهوات برو چو هیمه بسوز
چون برکشی آتشی چنین گرم | خورشید فسرده گردد از شرم
پس قصد کند بمغزش تو | تا گرم شود به آتش تو
بربند بدان قدم که برزست | این چار دریچه کز درونست

تا بوکه غنچه را که با تست ... از حجره دوست چپ کنی راست
بگشاید برین سبیل می باش ... تخمی ز زمین صدق می پاش
تا دی رخ ظلم در گذشتی ... خورشید ترا بهار گشتی
تا فصل ربیع جان رسیدن ... بر گلشن عمر گل دمیدن
کانجا که دل بهار دارد ... خورشید برین صفت گذارد

گر زخم ترا ز عالم دون ... روزی دو سه برکشید گردون
در خطا چه شوی چو هست ایمان ... زین خط و طلسم ناسزایان
کو زیست درین کبود هش را ... این باطل کوشش کینه کش را
از دایره جز کجی چه زاید ... از کژی راستی نیاید
گر بر جهد چنار چالاک ... چند انجری برآید از خاک
انجا که بعقل کار دانند ... چند انجم از چنار دانند
ای سال بقا صد رساند ... وان پیش سه چار صد اند
ای پادشه تاج بی نیاز آن ... مپذیر کلاه سرفراز آن
در دزد و سر از کلاه هر کس ... این بی کلهی کلاه تو بس
وانکس که بسر کلاه جاست ... فرداش کلاه بی کلاهست
تا کی ز نجود بر در غیر ... چند از انا خیر گید لا خیر

خاکی صفتی خفیف پیوند ... بر آتشیان سلام تا چند
اینجا همه مرد لات او شد ... باد جبروت در برو شد
در میکده قبله منیشان ... صد برکه سرکه در خنبشان
برجای پیمبران نشسته ... ناموس پیمبران شکسته
از چیرکسان نوا گرفته ... او قاف به غصب وا گرفته
یکسر دو زبان چو مار فتنه ... یک چشم همه چو بادرنیه
چون مرغ گشاده پر ولی بوم ... چون بوم بزرگ سر ولی شوم
در دولت و دین چو بوم و خاشاک ... یکسر سر و پای زشت و
ای شاه طغان کشور دل ... طمع از میک و نیال بگسل
محمود نماند نطق در بند ... از مدحت سومنات تا چند
بر درگه هر خسیس بالی ... چون کوس منال بی مثالی
میران زمانه را بپرسان ... گلگونه و موی عاریت دان
هر دو بر خرد کم از هیچ ... این یکسر رنگ و آن دگر پیچ
رفت آنکه در سرای محمود ... هم سلطان بود و دیو مزدور
امروز بمقتضی دوران ... هم مزدور است و دیو سلطان
هر کو در سفلگان معز داشت ... از آتش دوزخ انجو رداشت
مزدوری دیو آخر کار ... جز ذل و سقر چه آورد بار

هر کس که حریف عنکبوت است — او و الهش اوهن البیوت
هرکس که بمنزل طمع راند — در منع و عطای خلق در ماند
هر کو سوی جام ناکسان تافت — خاکی شد جرعه کم ز کم یافت
جز چون سگ سفره‌شان شتابان — کاول دق دار و آخر انبان
نان ریزه سفره خسان چند — سرکفچه دیگ ناکسان چند
چون سگ در هر کسیت جا است — زان چون دم سگ کجیت پیداست
این نااهلان ز اهل کارند — سگسار و سزای سنگسار اند
بهر آن ز نهار مختصر شان — طوق دم سگ ز تاج سرشان
در راه خدای شو تن آسان — از خدمت ناخدای ترسان
بر چشمه مردمی فرود آی — چون شیر نخورش دم میالای
اینک آب طهور و قلزم — از خاک نجس مکن تیمم

خاقانی از آستان اشرار — در خز سوی بارگاه مختار
خاقانی ازین سرای تزویر — بگریز در رکاب مصطفی گیر
پا در ره دولت ابد نه — سر بر خط احمد واحد نه
از احمد تا احد بسی نیست — میمی به میان حجاب منیت
آن میم میان شرح و برهاست — احمد بصفت احد بود راست

ازبو

از بولهبان وقت بگریز — در فتراک محمد آویز
دست آویزی که امن عقبیست — جز فتراک محمدی نیست
لب مرکز قاف را ببینند — گر کوه محمدی بخندند
لب موضع میم نامش افتاد — حق سی و دو دانه گوهرش داد
لب رخنه شود بمیم نامش — زان تحفه جان شود مدامش
از حرمت آنکه میم وار است — لب دایره سخن گذار است
لب کیست که این حدیث راند — چون خال جهان بمیم ماند
در دوحه فکرت جهاندار — آدم شکفه است و میوه مختار
احمد پس آدمست شاید — میوه ز پس شکوفه آید
ای سوره چو دو آیت حمد — پیش آب و جد اوست احمد
ابکیست خلیل و جدش آدم — او بهتر ازین بلکه زان هم
بعد از همه آمدست ظاهر — سوره پس الحمد آید آخر

میدان نه دیده باره‌ای — بر پشت فلک چو تو سواری
آن شب که سپهرش آفرین کرد — کاحسنت سوار آسمان کرد
بر قبه قبه فلک رفت — تا قله قبه ملک رفت
بر شد بدمی از آن حباله — زانوی فلک هزار ساله

در ره پیش مرکبی روان تن / گر یاد جنبش آرام و توسن
کرده به نعل آسمان را / پس نعل شده هلال جا را
از مرتع قدسیان چریده / پس مرتع سدره آرمیده
پیش از آدم بگاه رضوان / افکنده به مرغزار و نیران
پرورده در بهار داغش / در باغ ریاض جنت آغش
از حوض طهور آب خورده / از خاک جنان مراعه کرده
ناخورده برای ناخوشی جان / بر آخر خشک آخشیجان
جای علفش نه زمین کهن وش / از خوشه چرخ و گوشه عرشش
هم سکرش از سلاله نور / هم رخمش از کلاله حور
پیشانی و ناصیه فراهم / چون می و جوی شیر باهم
جمع حرکات را دمی روی / ناجسته عذار مشتری خوی
چون زلف بتان دمش گره دار / چون جوی جنان وشش معطر
چون پشت چمن بهار پیرا / در برقع رحل شکوفه آسا
لطف قدمش ز نور ساده / وز سایه چو قبه طرق داده
رخشی چو درخش تیز رخشان / لابل چو درفش خور درفشان
بر آب فلک رده صفیرش / ایام شنوده نحسه گیرش

داد نقش

داد به نقش در آن منازل / مسمار ضمیر دلدل دل
نی ترس که در ره افکند سم / نه بیم که راه را کند گم
ز تیر اثیر در رمیده / ز شیر سپهر سر کشیده
از غره و غرّش همه راه / سر بسته صور در بناگاه
بر پشت چنین ملک نهادی / بنشسته چنان ملک نژادی
کعبی که سوار شد علی حال / ز نفس شریف عقل افضال
وین گفته که دور باد یارب / حشمت به اراین سوار مرکب
احمد بحسن براق میمون / زین دار غرب راند پر دل
ز اقلیم حدوث بر گرفته / راه ملکوت در گرفته
نی رود در آن منازل نور / با همرهان مهب مستور
امر جه عصمت آسمان را / آمیخته شربت اصطفا را
بگذاشته زحمت و نشش در یک / زندان شب بعید صحن آن زیک
هفتم رسدش جواز داده / پای از سر سدره بر نهاده
شب راه بنور بسم رفته / وی مقصد جان بجسم رفته
پیش آمده عرش نوربان خوان / دو جهانش نقد داده در راه
از وادی قدس درکشیده / در کعبه بی جهت رسیده
درگاه قدم به دیده دیده / لبیک بگوش در شنیده

روایت شده به نزولش … طغرا شده آمن الرسولش

بشنو تو که بود هزار اشارت … لا احصی مانده در عبارت

از ساقی فضل اندر آن شب … صد سبحه و کشیده تا لب

باز آمده در جهان لاباس … جرعه صحابه داده زان کاس

او دفتر عشق و چار یارش … یک بود و دو و سه صد هزارش

اصحابش بیش و کم نشاید … کاعداد همین چهار باید

هر چار چهار رکن تمکین … بل چار حد و کعبه دین

گر زان شرفی که مصطفی داشت … معراج بحضرت خدا داشت

خاقانی را همه شب داج … در حضرت مصطفی است معراج

گر زین سخنان سحر کردار … حسان عرب شدش خبردار

بخشش زندی ز عالم خاک … یا حسان العجم فدیناک

ای علی روشنین حا … بمخانه عیسی آسمان را

ای نام زد صلیب اکبر … یعنی خط استوا و محور

بر کل وجود کله … سور … بر قبه چرخ قبه نور

مانی بعراپان اشقر … بر نیزه کف در هنه پیکر

زان نیزه آتشین مانی … تا حلقه آسمان ربانی

ستم تو کند ز چشم مردم … هم دزد و نهان هم عسس کم

دزد از تو ز ترس ان گریزد … تا تیز ت خون آن بریزد

خود دزدان با تو چون ستیزند … دزدان ز برهنگان گریزند

با انکه برهنگی گزینی … زر بفت و هی بهر که بینی

تو محرم کعبه بقا نی … آن به که برهنه تن نمانی

ان کعبه که از سکون معافست … او را همه گرد خود طوافست

ان کعبه که خانه قدم بود … ان وقت که وقت در عدم بود

نه بر سر راهش ام غیلان … نی گرد درش سپاه پیلان

راهش همه علمهای در باز … ننشسته قریشیان سرباز

زان جود دگر بعالم حی … ملی کرده حدیث حاتم طی

دادیش هزار ساله راست … لیک از ره عشق نیم راهست

ره چون کف دست پای بلا … نی هم سر دنه ترس کالا

هم ریگ روان او روانها … هم دود بموش اسمانها

فارغ دل بختیانش در حال … از زنگ مهار و زنگ خلخال

هم روضه سرور مضجع اوی … هم حوض طهور مصبح اوی

از فیض نخست زمزم او … وز عزت اساس محکم او

رنگ حجرش سواد دلها / خاک قدمش مراد دلها
خط ملکوت ناودانش / شهرستان ازل مکانش
بیمارانش درست خیزان / مکیانش خزینه ریزان
روح از پی آبروی خود را / خلد از پی رنگ و بوی خود را
دست آبده مجاورانش / ارزن ده برج کفترانش
مانده همه ساکنانش دائم / در سعی و وقوف و طوف احرام
چون دایره هر کجا روی هست / هر روزنش عیدی و هر شبی قدر
چون نقطه یکی شده حدودش / بیت الله اولین وجودش
اینک ره کعبه شهنشاه / کو پخته عشق و سپخته راه
خاقانی ازین قدم که هستی / در کعبه دل گریز و بتی
هر گه که حدیث کعبه رانم / عقل آید و می مزد زبانم
زین نام که تر کنم دهن را / جان بوسه زند سر زبان را

ای در دو وثاق هفت پرده / با تو دو عروس جلوه کرده
والفجر و لیل رفعت تست / والشمس طراز خلعت تست
گرچه تو مقرر عظیمی / هان تا نزنی دم از قدیمی
تو محدثی و سخن جز این نیست / از قطب چه پرسی اینچنین نیست

شاه ذی

رخ زاوی اگرچه روح پاکی / زر دیت نشان ترسناکی
مردان چار زند و ملکت تو / یزدان قران و کعبه و تو
هر چار مراد بخشش جا بها / دو محدث و دو قدیم از اینها
هم کعبه و هم تو بی نظیرید / در شیب و فراز ناگزیرید
ز پشت فلک چو تو پسر داشت / ز ناف زمین چو تو پسر داشت
دانی که هوای کعبه دارم / جان روی نمای کعبه دارم
آن کعبه که ام قبله شرع / منسوب بواد غیر ذی زرع
هیچ اقتدای شاه و بردار / گر نشنود لم شوی خردار
از دهر خط امانم آری / پس گوش سوی دهانم آری
گر نیستی تن بتوانم / کاواز تو مبند زبانم
چون دریا جوش کم نمایی / چون ماهی گوش بر گشایی
از من سخن درر پذیری / شرحی که دهم بیاد گیری
چون آب زبر کنی بیانم / تا آتش آب خوانت خوانم
دست از سفر فلک بدار / یکره سفر زمین برآری

گرت این سفر اختیار کرد / جاه تو یکی هزار گردد
یک سفر هزار در سفر شد / گز خانه سه گام بیشتر شد

بیدق چو گذشت هفت خانه — فرزین یافت جاودانه
قرآن ز سفر جهان گرفتست — روح از سفر آسمان گرفتست
قطره ز سفر شود به گوهر — گوهر ز سفر شود بهاور

خاصه سفری که بر زمین است — کان دار خلافت همین است
از حق نظر رضا زمین راست — پیرایه اصفیا زمین راست
پرگار قدر چو واگشایند — اول نقط زمین نهادند
گردون ز زمین جلال گیرد — خط هم ز نقط کمال گیرد
صفوت ز خواص خاکدان خواست — فضلنا خاص خاکیان راست
آن صف که مقامران پاکند — در ششدر نرد خاکند
خاکست امیر هر عناصر — خاکست امیر هر جواهر
خاکست محل فیض یزدان — خاکست محل رحل قرآن
کعبه که ز عرشیان به ساخت — از کرسی خاک تخته که ساخت
دل آینه و در روی کعبه است — آن آینه خلاف گفتست
روی سوی آن سرای تا کی — روی سوی آن بساط تا کی
استن بگرد ذات خاکست — گهواره کاینات خاکست
این چرخ زدن که آسمان راست — خاص از پی طوف خاکدان راست

ادنی

روغن که داست چرخ وارکان — گردش چو خر خراس گردان
گردون ز قضا شبی بها یافت — کاقبال رکاب مصطفی یافت
زان وقت که دست لطف بسودست — آثار نثار بر سرش هست
پس خاک شریفتر ز افلاک — کارامش مصطفی است در خاک
این پیر زمانه چرخ گردان — هست آفت جان رادمردان
تو کسری عدلی ای فلک پی — چون پیرزنان ز چرخ تا کی
ای نه فلک خراس بخت — آتشگاهی و دود شکست
بادی سوی دود گرچه پویی — مغ نیستی آتش از چه جویی
یکره بحریم خاک پیوند — زین گنبد الحنه تا چند
خودروی نه‌ای مباش خودرای — آن به که زمین کنی ز سرای
پای افرازی کنی ز تسلیم — زین پای روی به چار اقلیم
بر دست تو بد دولت خاک — چارم کشور ز هفت افلاک
از کشورها چهارمین به — ز اعداد نه آن چهارمین به
گردون که ممالک زمین راست — دار الملکش چهارمین است
چارم گیتیست نص قرآن — چارم عرصات کون نشان

طوبی لک اگر کنی تحشم — زین روضه کشور چهارم

به فعل فلک جنینه سازی / دو اسبه سوی عراق تازی
جز فر عراق پر ندارد / ان ناصیه کاربش توازد
این پر کرد از پی بهی را / این رخنه شاکمی را
خاکش همه خاک ان جهانست / آبش همه آب زندگانست
سرخاب رخ تو هست خاکش / جلاب لب تو آب پاکش
ان آب و هوا کند علاجت / ور زردی شود مزاجت
از علت آفتاب زردی / چون علت اصل پاک کردی
آبش همه کوکب ثوابت / سیاره و مرکز ثوابت
روحیست فسرده جرم خاکش / زان ثابته شد نهاد پاکش
شد خاک عراق چرخ اکبر / شد چرخ برین جهاد اصغر
بیت المعمور ان بلادش / بیت المقدس شمر سوادش
معمور چو عرش تا نشینش / مقصد چو جهان تا نشش خوان
هم سبع شداد سبعی از وی / هم ربع هشت ربعی از وی
بر تخته اوست صفر و احاد / این سبع شداد و ربع شداد
خاکی که مسدسش نزاید / در هر سر از و مسدس آید
پیش رخ اختران زتشویر / از فر عراقیان عرق گیر
هر سحر حلال من که دانی / در گوش عراقیان بخوانی

در هر قدم

در هر قدم از دم ملک / آواش شنوی که مرحبا بک

ای به پناه گاه عالم / لشکرگه پادشاه اعظم
لشکرگه اش از پی نثار را / اضطرلابیست آسمان را
پی چو قضا فراخ میدان / درگاه خدایگان ایران
برداشته قحط کشور دین / کشور ده کافه سلاطین
برجیس رکاب آسمان رخش / سلطان جهان ستان جهانبخش
پیشانی ملک یافت مقصود / از داغ محمد ابن محمود
بر گوهر تاج او فرشته / با اعظم حرم ملک نبشته
بر چوب سریرش از دل پاک / بنگاشته بخت لا عدمناک
چترش فلک المحیط خوانند / تختش بمحل عرش دانند
آوازه شد اندرین کهن فرش / کالسلطان استوی علی العرش
زان عرش قوی نهاد شد دین / هین آیت کرسی ای فلک هین
طغراش سپهر صولت آمد / ابروی عروس دولت آمد
فرخ لقبش فزود طغرا / زیر ابروست چشم بینا
گردون بهزار لب بخندید / کان جرم هلال منخسف دید
یاسین صفت نام والانش / نون والقلم است شکل طغراش

از هیچ گراسته دیده ایدان | نون والقلم و رای یاسین
از نوک قلم بر افسر ماه | بنوشت که اعتصمت بالله
تب لرزه و صرع آسمان دید | از توقیعش بساخت تعویذ
خرم دل آسمان کز ینسان | تعوید نویس اوست سلطان
کوشش به بنا و تیغ بران | شیریست ز پوست گرگ عریان
آورد بدست گوهر تیغ | جنات ز زیر سایه تیغ
حضرم دیدی گز و چکد می | در معرکه چون مبارک وی
زان حضرم کاصل پادشاهیست | کشتیز سپهر کند ناهیست
تیغش سقر و آن اعدا است | طوبی سقری که روضه ماست
بحریست کفش که ماهیش تیغ | بر ماهی بحر گوهر آمیغ
در بحر بسیست ماهی آری | بر ماهی بحر چیست آری
صد چشمه کند به چوبه تیر | کاس سر دشمنان چو کفگیر
تیرش همه اژدهای آخر | هر یک دو دهانه از دم مار
مانند نهنگ وقت جنبش | پیکان دو شاخ برخد کینش
زان مقراضه نقد بردن | بر زند قبای اطلس از تن
وز نوک سنان بدان تنها | دوزند از آن قبا کفنها
ویستش کند از سر تماشا | [illegible] برند از [illegible]

دارد دستی بدین نشانی | زخم دم شیر آسمانی
زآتش که اساس دین کند راست | چون عقل مهندست [illegible]
گرد از کف تیغ آبدارش | آهنگ ز دون مخالفانش
آری چو کف شد آتش آب است | سازند ز سنگ سپهر تاب
میباز و بخت کینه ورشان | زان آهن سر به بصرشان
دشمن ز نحوس باد آورد | آواز مخالفت برآورد
آری به چراغ ناساز | وقت سکرات یکدو آواز
می کر چراغ جان نیارد | آرخفقان فواق دارد
چون بندق نطع پست بالاست | هر بندق کان ز اصل اعداست
گر دست تیغ هندوی زاد | هفت اقلیم هدایت آباد
زان هندو شد عدو نگون گر | چون ست بحرب هندوی گر
تا هندوی او رجیع اشرار | کشتست چو زنگی آدمی خوار
از بس که ز شخص کشتگان خورد | شد کرکس چرخ بیضه پرورد
زان روز هنوز بیضه دار | کان خورد دنیش نی گوار
با چهره ملکت قمر گون | بمخانه نیل کشت گردون
زان نیل ز دست دست رضوان | بر بازوی حور نام سلطان
از رایت روش جهان شاد | بر طالع و طایرش تقاباد

تا طالع او فلک نگین گشت / تحسین فلک عدم گزین گشت
تا طایر او همای سان شد / سعدین بصورت استخوان شد
صحرای ابد معسکرش باد / جبریل نقیب لشکرش باد
تا غمزهٔ چشم اختران است / تا طرهٔ بام آسمان است
پیکانش ز دشمنان بدوزد / چون غمزه دو دست کین توزد
باد از سر خنجرش کشیده / اعداش چو طره سر بریده
خاقانی را بمدح خوانی / پیداست چو خوشه صد زبانی
جان کرده سپند مدح سلطان / رانده خط لا یباع بر جان

چون یافتی اتصال درگاه / هجرت کنی از معسکر شاه
راه همدان بدین جوانی / هذا البلد الامینش گوئی
خضراش مثال کعبه خوانی / الوندش بوقبیس دانی
کوه و حجرش جواهر پاک / میخ زمی و ستون افلاک
تیغش ز فراز رده خرگاه / زانوی سماک سا بماه
بیخش به نشیب کرده آهنگ / زانوی سمک هزار فرسنگ
سیمرغ بدامنش فرود دید / سیمرغ دگر چو خود در او دید
صد ساله خبر رفته هر یک / خاقانی بدان گرفته هر یک

کار همدان چو دست بالاست / کالوند فراز کاو عقاب است
الا بوجود او قوی نیست / پشت همدان که روی دنیاست
شهری بسی بهشت زینش / دهقان فلک بکشت زینش
نعمت کش او ز جفت اوزان / کاو گردون چو گاو گردون
آبش ز لطافت انجمن وار / بادش ز نشاط زعفران وار
بس ساخته خضر در حریمش / حلوای مزعفران نعیمش
در بازارش برای رنگی / چرخست کمینه خاک بیزی
اجرام نگر شعاع ریزان / چون شعلهای خاک بیزان
یاقوت وزراست خاک آنجا / زانست هوا مفرح آسا
گر بر ز کرش درمنه کارد / خاکش همه زعفران برآرد
زانست که مرد زور آور / دولت کده است شادی آور
هر روز ز چرخ ره روانش / اینجا هزار کاروانش
خود کل عراق مهد جانهاست / اما همدان عروس آنهاست
اکناف عراق باغ دنیاست / اما همدان بهار معناست
چون در همدان مقر گرفتی / خط همدان که بر گرفتی
هم طالع دین سعید یابی / هم شام و سحر دو عید یابی
الی بمواقف سعادات / جنات نجات بخش ساعات

ای شارع شرع و جادهٔ جود / ای سدهٔ رضای و سدرهٔ مقصود
وی اوج جلال و مرکز جاه / مقدار سپهر و مربط ماه
نخاس که نبات گردون / زآزاد که ساک مسجون
آن مقصد نیت اصفیا را / ان مصعد همت اولیا را
درگاه رئیس شاه پرده / سلطان همه خلیفه گوهر
دارای همی علاء دولت / دریا صفت و نهنگ صولت
ان افسر گوهر نبوت / وان گوهر افسر فتوت
دریا کشاده روی سرزیر / ماهی قلم و نهنگ تحریر
مردان و مهان در و شناها / ماهی بکف و نهنگ درها
ماهی دو زبان چو مار افعی / در جیب بیان زبان معنی
وآن پشت نهنگ اژدها خو / همچون شکم صدف گهرزا
کشتی طلب خطاب کرده / بر جودی وجود باز خورده
آورده ز موج بحر بالا / گوهر بکف حباب بالا
غواصان ناشده گوهرش / زان کف بکف او رسیده گوهر
هر کشتی حامل یک اقلیم / از روضه چو آفتاب لی لم
کشتی فلک در او بیچار / چون موسی و قرح شده کوشار
این بحر شکارگاه دین باد / تا محشر شرب تشنگین باد

خاقانی

خاقانی را سحاب خاطر / زان بحر کشیده فیض خاطر
ابر از چه مجاهز توانست / مایه اشش همه از زکات دیانت

چون طلعت مشتری بدیدی / در خدمت شعریان رسیدی
برتر ز فلک نمی نکانش / وان فخر عماد شعریانش
از فخر عماد یافتی فر / وز فخر بفخر یافتی سر
ای زوار کعبه عین / یعنی ور ز مره فریقین

قومی همه سالکان عصمت / جانشان همه سالکان عصمت
بسته کمر آسمان زینت / در حلقه حافظان امت
جمعی همه جامعان معنی / ایشان همه جالعان معنی
ان صف که مدرسان دانشمند / سایه حق آسایش زمینند
بی خامه سایشان روانست / این خانه سایشان کرد زینت
از دانه علم قوت هر یک / الاعلم لنا قوت هر یک
چون آدم خوانده علم اسما / تا کرده فراش آدم اسما
هل من داع ز حق شنیده / ما لا عین رأت بدیده
تا آب حیات شرع خورده / بر حرص نیاز مرده کرده

افتاده ز طبعشان چه اشمع	همچون عندلیب در جمع
ضربی ز علوم حق در ایشان	چون جذر اسم عقیدشان
چون تیغ زبان کشاده پیوست	از خامه زبان نطق در دست
زان تیغ و قلم عروس اسرار	چون تیغ و قلم شده حلی دار
پیش و پس این چو کلک بران	کرده چو حروف کلک بجان
این طایفه کانجم بلندند	در سایه آفتاب دینند
یعنی همه را فریت و زین	از منصب مفتی عراقین

وارنده دین احمد احمد	مخدوم جهان جهان مفرد
آن ناحی و ناصر سلاطین	سلطان ائمه کاشف الدین
برکانه خلق امام کافیست	فاروق فرق مدام کافیست
تا بر سر خلق سروری یافت	بر فرق فریق دین سری یافت
ان حاکم حق بر اهل عالم	بل حاکم اهل آسمان هم
خود ختم بر وست جاودانی	منشور قضای آسمانی
کردند ملایک آفرینش	کای قاضی شهر آفرینش
او نایب حق بنزد دانش	فرد اقتضای ان جهانش
نقشش بعل فروش فرشت	فتویش چو حکم ختم منقبت

بگ

الحق بحق اوست در همه باب	تاج فرق و رئیس اصحاب
تا قاضی دین تو ریست	ادریس کمینه حق پرست
تا کلکش زین آسمانست	امروز بر آسمان چنانست
کانجم خطا خر زهای شافی	بپذیرد بی سجل کافی
خود خط بقای ان جهانی	زو یافت سجل جاودانی
خطهای ثواب اولیا نیز	بی نقش سجل اوست مبهم
زو یافت خطوط دین سجل را	تا طی شدن آسمان سجل را
تا زنده بدوست صورت داد	اندر نزعت جان بیداد
معمار اساس اولیاست او	حمال امانت خداست او
شرعست اساس انبیائی	عدلست امانت خدایی
کانی که عدل بی نظیر است	با این همه خود دقیقه گیر است
از صورت عدل ذات او داد	عدلش مدد حیات او باد
گر هر چه بکار گاه دینیست	از عدل در از عمر زینیست

از بعدش امام فرقه دانست	گروی فخر و قدر قدرست
مجد الدین ناصر شریعت	قدسی صفت و ملک طبیعت
بر کنده بتخانه دو شاخی	بیخ صنمهای سنگ لاخی

بوالقاسم بحر پر جواهر — بر بوالحکمان چو کوه قاهر
محمود صفت بکلک و فرمان — ویران کن سومنات خذلان
قزوین زین پیش قدر از آن جست — کاندر خود یک دو از خدا جست
تا مولد از آن امام گشتست — آن در که بحیثیش نو دو گشتست
خاک درش آسمان صفت یافت — وزهم نقش جهان ازو یافت
مجد الدین قدوة المشایخ — آن بحر طهور و طود شامخ
بوجعفر شحنه هدایت — سلطان ولایت و درایت
چون جعفر صادق الکلامست — صد جعفر برکشش غلامست
وعظش که حقایقست مطلق — آتش سوز آتشیت الحق
زان آتش تا گرفته آفاق — حرّاقه چرخ گشت احراق
وین راز ورش شنیدنیست — وز حافظ بوالعلا تمامیست

پیرایه شرع امام حافظ — ملقین ده اصمعی و جاحظ
در مدرسه اش زبی جوانی — بوعمرو کمینه عشر خوانی
جبریل امین بلوح ایمان — بر حافظ حفظ کرده قرآن
پیشش ز برای درس تنزیل — طفل متعلمت جبریل
این قصه بخلد باز گفتند — حوران ز سر نیاز گفتند

یکی

کین حافظ کیست گفت رضوان — پیرست خزینه دار قرآن
والای جنان قرار جاش — شهر همدان قرار گاهش
با هر زه ازلی مواعظ — لوح محفوظ جان حافظ
با وحی چنان گرفت پیوند — باشد سخنانش وحی مانند
وین پایه که از پناه او یافت — وز جاه علاء دین علو یافت

علامه دین علاء ارزانیست — کارش همه کار دین طرازیست
هرجا که نه اوست حارس دین — مدروس شمر مدارس دین
آن قوت که اصل جان نوازیست — نان ریزه خان راز رازیست
طغرای فلک فضایل آمد — کو مدرسه دار طغرل آمد
از برکت او بعالم دل — طغرای نجات یافت طغرل
چشم فضلای فاخرات او — زان وقت ثنا به افراخت او
هرچند به افراخت دیگرش — فهرست مفاخرات دیگرش
او خواهد بود تا قیامت — عنوان جراید کرامت
تا این طبقات داور اند — اسلام و تقا بر دوانند
منشور بقا بنامشان باد — توقیع خرد کلاهشان باد

ای چتر تو زیر سایهٔ چرخ — زردی ده نیم خایهٔ چرخ
هر هرو ز منظری نهی تخت — هر ماه بحجرهٔ کشتی رخت
چون یافتی از عراق مطلب — سازی ز چهار پایل مرکب
زین اسکنی از هلال بر باد — در زین شوی و شوی ببغداد
ای بر در صفر برده لشکر — بغداد طلب ز صفر بگذر
از بهر مبارکی منزل — این در دو توبس که ربت ازل
بیت الشرف تو هست بغداد — از صفر فلک چه آوری یاد
بغداد تراست گنج پرویز — بر گنج نشین ز صفر بگریز
از صفر چه حاصلت بباری — جز چهره گشادن بهاری
تا کی بر شیر و گاو باشی — با هر دو به کاو کاو باشی
نی شیر بصید رهبر آید — نز گاو امید عنبر آید
بردار ز شیر و گاو رایت — بغداد طلب که اوست غایت
تریاک ده اوست مشک داده — چون چشم گوزن و ناف آهو
شهری بهشتی چو فکر دانا — در وی همه کاینات پیدا
چون عارض اوست از نکویی — در وی همه آرزو که جویی
با هم چو شب وصال از داد — ماوی که انس و جای لذات
چون عرصه که فضایش بنیند — انها که کرام کا بنشینند

ابها

بر لوح کرامت ازلی یاد — بغداد کنند نام بغداد
ارواح که بر درش گذشتند — فردوس مهین برو نوشتند
پس چون بهشت باز خوردند — بغداد کهینش نام کردند
بستانش حدایقست و اعناب — کانش کوا عقدوار آب
آدم بدل جان شمردش — چون شه بفرشتگان سپردش
آن دجله در و برای آنست — کو غسل که فرشتگانست

دولاب کهین دجله چرخست — محراب مهین چرخ کرخست
قطریست ز کرخ چرخ هشتم — قطریست ز دجله بحر قلزم
اجرام ز دجله روی شویند — زین روی همه سپید رویند
که سیکری نماید آبش — کز شیشه گری کند حبابش
آبش بدل گلاب دانند — زو در دمه سران فشانند
کز شیشه کند حباب شیشه — شیشه زپی گلاب تا هم
کر روح ندیده مصور — اینک حرکات دجله بنگر
تا با کف باد همقرینست — خاتم خاتم نگین نگینست
از آد رونده چون مسیحا — در سلسله رفته راهب آسا
ان باد نکر بسطح اور — در جدول سیم شکل معطر

با دست برو مروق آثار / که برگ مناو که کروسار
با دار نه مهندسی نماید / زو شکل قلندش ارچه زنار
دجله شده وانهاست بحیر / اما ز عروس نرم رو تر
از دست مشاطه روی دیده / بر چهره نگار با نگنده
آن نقطه دان که کرم ماند / تیکن همه ز آب دجله بابند

زورق ز برش روان و ساکن / چون صورت رهروان ساطن
چون کنگره سحاب امان / بر کو بر آسمان شبانان
چون قوس و قزح خمیده کردار / مانند بشکل او نگونسار
قوس و قزحی که از بخاری / بر راس و ذنب کند سواری
چون ناقه صالح از بن سر / ثعبان کلیم زیرش اندر
استاده و رونده ایمان دل / بر طلق روان کیمیا دار
پشت و سران جنبد اشک / چون پشت کمانچه و بر چنگ
هر بار که حامله بر آید / صد بچه به یک شکم بزاید
زین سر بخورد هزار جانور / پس سنقه کند آن همه بدان
زورق عجبست و دجله با هم / مهد عیسی و اشک مریم
رود دست که کوثرش بد دست / آبش سلسال و سلسلیت

ابد

لابد که ز اشک او همه سال / سیراب سلسلیت و صلصال
بغداد بدو ارم نهادست / کو کنج روان استادست
بغداد خلیفه مکانهاست / جای خلفا که هست اینجاست

یعنی حرم خلیفتانش / لاف حرمین از آستانش
از دار سلام و اهل اسلام / آن دار سرور و سر ایام
سدهٔ روی سواد اشراف / ربع کرم و ربیع انصاف
مهدی شده مهدیان دین را / یعنی خلفاء راشدین را

یعنی امرا آل عباس / بی پیکر لطف و برقع یاس
در پرده دین قدم فشرده / رخت از بر هفت پرده برده
چشمه طلبان خضر عادت / موران سلیمان حشم سیادت
شعری نظران آسمان ظل / کیوان روشان مشتری دل
چون آفریدون مکارم آموز / چون اسکندر ممالکت افروز
در صدر شرف ملک نشانها / در راه سخا نظام رتبها
هر یک کسری بر اهل کسری / هر یک معنی بر اهل معنی
بر دعوی ملک هفت کشور / هر یک دو گوا فکنده در

گیسو شده جفت واو و زین / زان جفت بجقه سلاطین

هم عارض چو دودمان مطهر / هم خلق چو گیسوان معطر

پیوند گرفته بهر یزد / باغ شجره ز شاخ گیسو

ان یافته باغ و شاخ تمکین / زان باغ شریف و خاک تمکین

چون بگذری از جناب آن صف / آئی بر جناب اشرف

پنی حرم خلیفه الحق / دارای امم امام مطلق

از صف حواریان برای / در صدر مسیح دین درای

انجا صورا ند و معنی انک / انجا شعبند و طوبی انک

انها همه بیدق اند فرزین / انک شه صدر دار و داد این

رستم که چو یافتی حضورش / حراق صفت شوی ز نورش

در ساحت فرش ارضی کام / ان پی از ان که از تو جرام

جمشید ثواب گوش پی / خورشید سواد پوش پی

یک خاتم او هزار جمشید / یک انگشتش هزار خورشید

اهل ملکوتش آستین بوس / پیش در شش آسمان زمین بوس

گیسو و عمامه تاج بر تاج / از چرخ زمانش اوج بر اوج

بر دوش ردای کهربایش / در گوش ندای اثنایش

هم صرصر تخت و هم بنائش / فرسوده نعل مرکبانش

از بوسه لبانش خاک فرسود / وز خاک درانش کوثر الود

از بس که سران سلطنت جوی / مانند در آستان او روی

پیداست ز پیکر سلاطین / بر خاک نگارخانه چین

شاهان خاکند در ره اوی / بوسنده خاک درگه اوی

رضوان که مراتب علو یافت / تشریف ز دستبوس او یافت

تا بوسه که ان خجسته بقعت / قدر لب حوریان بحت

این خواری ازین گهرفشان است / بر خاک سیاه کعبه هم هست

او راست ز غایت جلالش / در هشت بهشت چار بالش

خود پر کبوتران سپنوست / کاین چهار بالش اوست

جزویست ز دفتر نبوت / رکنیست ز کعبه فتوت

ان جزو که کل عدل از و خواست / ان رکن کاساس دین گذاشت

سرو ان معالم یقین اوست / سردار عباد مخلصین اوست

خود واسطه است در ره دین / آل عباس و آل یاسین

زین خاک درش نفوس [illegible] / واوند پیام کاظم [illegible]

گردون ز سعادتی که هستش / طشتیست برای آب دستش

زین دهر گذشت ز استکاری / استاده برای طشت داری

وین جرم زمین ساکن ارکان
چون خار میان طشت گردان

تا رای خلیفه زین دوبا
بشناسد علم طشت و خا

چون کعبه مقیم در حجابست
چون قرآن عنبرین نقابست

وانگاه چو کعبه و چو قرآن
مخدوم و امام اهل ایمان

زاده ز جهان و از جهان به
عز او و مصطفی چنان به

با همتش آفتاب نا چیز
هم دولت مصطفیست این نیز

بخت ازلیش ابد نهاد آن
وین هم ز رکاب مصطفی دان

گر نه بشر این همه ندارد
لابل که فرشته هم ندارد

رو کرده ور ار عرب دنیست
هر سکه که آن بنام او نیست

خود بر رخ زر شدن نیارد
آن سکه که نام او ندارد

زان سکه بنام او که برتافت
پیشانی مشتری رقم یافت

زان سکه کزین پسش طرازست
از سکه روی ماه سازست

بازار دل اینجاست بهراز
از حرمت مهر او نه از آز

زان سکه که زر گرفت مغز
او چیست نه نقش حاصل نغز

پیداست بمهر اوش تا بر
بر گردون صد هزار دینار

وانگه بنگر نه از پس شام
زرهای خلیفت احرام

بر هر عرصه مغرب قران
المقتفی آفریده یزدان

زان ظل

40

زان ظل خدا و دین پرورست
خورشید نژاد و یوسفی روست

خورشید کناد پادشاهی
در سایه سایه الهی

بر کوه عرش مهد او باد
و اقبال ولی عهد او باد

این باج ستان و تاج ده باد
وان ملک فروز و روزبه باد

خاقانی را روان شد انفاس
در مدحت خاندان عباس

مرغیست ثنا سرای ایشان
در مانده بدامگاه شروان

روزی که فلک دهد خلاصش
بغداد بود مقام خاصش

اوخ عمری که رفت بر باد
بی صحبت آب و باد بغداد

ان آب جز آب خضر مشمر
کو زندگی ابد دهد بر

وان باد چو باد عیسی انگار
کو عمر دوباره آورد بار

پیران خرد درو مجاور
قرابه کمند و لوح در بر

یکقرابه صد هزار مشرب
یک تخته و صد هزار مکتب

هر مکتب ازو چو هشت باغست
هر یک چو سه غرفه دماغست

هر حفظ و خیال و فکر از آنجا
کین هر سه از آن سه غرفه زاد

دنیاست کمینه چاکرانش
در دار الحکم داورانش

دولت ز محافل فحولش
ز کرده قباله قبولش

بازان سپید دست اسرا   اما چو تذرو طیبان را
طیاتن سرای دین قلشان   غضبان حصار و کفه دوشان
آلوده زیر عضو طف هر   پالوده نوش سر خاطر
رگ سوخته دیو را لقوی   خون ریخته نفس را بتقوی
پس خون ز رگ نیاز رانده   خود را ز تب هوا رهانده
ترتیب ز چار مهر دیده   تنزیل ز هفت پیر دیده
صد چار ده عقد شان گرهکش   هفتاد و دو شاخشان قدرکش
اندر کفشان ز بس گرهها   زر گشته تر از نشش فلها
پس کرده بدان زر آوین   از کاری بر صحیفه دین

وقفت مرا زبان هم شاخ   بر ذکر ثنای انجنین حسب
بر سینه و بر دل پریشان   قفل زدم از هوای ایشان
غیرت بردم چو بنگر دیغیر   قفل در کعبه برد دگر
خود حال که دید طرفه تر زین   نی بت خراب قفل بتکین
زین قفل و شرف که غیرتم هست   زرین در است خصم یک چشم
هر کس که نخست گنج آراست   آنگه پی گنج قفل بر داشت
من قفل زدم نخست بر در   پس گنج نهاده ام به در در

من ذکر صبوحی و عشقی   فی حضرت یوسف الدمشقی
آن صدر که مصدر جلالست   مستقبل حال او کمالست
وین شسته شد از سواد غصه   در کوکبه شهاب بو نصر
بحری که ز گوهر نقاست   بل گوهر بحر احتشامست
فخر دو جهان ز گوهر اوست   تا فخر الدین برادر اوست
ابن العبا ب صرف شد راست   کابن النحل امام شرع بالاست
صد جوی بست خلقش از بر   ابن النخلش از چه خواند خرم
نامش بصحیفه فرشته   ابن الغیبت ره نبشته

بر اوج هم نهاده مسند   فخر الدین ذو المناقب احمد
آن شربت عشق کرده مستش   جلاب ملایک آب دستش
وین در نه جهان عزیز مست   انسش به امام ابو البخت
انجم که چراغ آسمانند   از ظل ضیا ضیا ستانند
وانها که مناظر و معیدند   در شرع مفید و مستفیدند
فردوس که از نظر نهانست   در منظر این مناظرانست
بر شان شب قال من و من   چون چشم ستاره خواب دشمن

نظاره جان به پرده فکر / واماده خرد بحجه نگر
از دود چراغ سر بر در چشم / بسته چو چراغ خواب بر چشم

زانجمله مراست ذکر گوئی / عزالدین نام نامجوئی
جان بخشم عزان سری را / عزالدین سعد اشعری را
ان سابق و سالک معارج / بوالفضل محمد ابن فرج
کرده دل پاکش از نهانم / دعوی برادری جانم
با جان من شکسته بسته / بر خوان وداد نان شکسته
جان من او بیک فضیلت / زاده ز مشیمه مشیت
الحق دو برادرند ساده / هر دو ز یکی مشیمه زاده
از هر سخنم که روی نمود / مقصود بجان او که او بود

ای عورنمای حقه گستر / احاد نشان و جمع پرور
با تو سه اساس روح محکم / از تو دو لباس دهر معلم
چون بگذری از حد و بعداد / کوفه شری سعادت آباد
اول که بکوفه تازی اسب / یابی ز چهار جوی مشرب
بر معتکفانش از لی باد / طرطوس کنی فتوح بغداد

نگری

شهری بینی چو خلق اشراف / مجموع در و کمال الطاف
عاجز شده زان فراخ ساحت / اقدام مسیح در مساحت
هم صاحب هود خفته در وی / هم موعد نوح رفته در وی
جبریل درو ز مالک الملک / آورده خطاب واضع الفلک
خاکش بخجینه فتح بابی / دریا رانده بهر سرابی
بوشش ز میان اتش آب / داده همه شرق و غرب را آب

سرها پی کلاه در پای / در مشهد مرتضی زمین سای
جانها چو سپاه نحل پر جوش / بر خاک امیر نحل مدهوش
در خدمت شیر مرد عالم / چون شاخ گوزن قد کنی خم
ای چون جانان بنفت دولاب / ان خاک طهور را زنی آب
در نافه صبح مشک اذفر / سائی بصلایه فلک سر
زان غالیه کنی سمائی / در تربت بوتراب سائی
خود بر سر خاکش از کرامات / تاتار همی رود تبارات
رضوان به دو عید اضحی و فطر / از خاک مقدسش رود عطر
ارواح که عیسوی شمارند / زان خاک کیاه عطر آرند
خاکش چو بفیض حق شود تر / مهدی بنهد انستان بر در

مهرش چو براو قرار کرد — رضوان الله نگار کرد
هر دیده که ظلمت آب در ریخت — زان خاک شیاف شافی آمیخت
جنت رقمی ز تربت اوست — قبت اثری ز تربت اوست
از خاک هزار قیمتش دان — بر خاک هزار قیمتش خوان
چند آنکه تراب بوتراب است — آشتن نافهای ناب است
زین روی برای مشک از آن — گشت آهوی رقتی سترون
دیریست که پیش چشم چرا — قبت عزلت و کوفه رکا
عطارانی که در جهانند — مشک سره غالیه کوفه دانند
خاک این خاک نزد کردن — به باشد به ز خون آن خون
زان نافه که آهو آورد بر — خاک اسد الله است بهتر
آن خون کثیف تیره ناکست — وین خاک لطیف نور پاکست
رضوانش نیم وار در بر — غلمانش جنیبه دار در بر
افلاک فرود رفعت اوست — ایام غلام شیمت اوست
چون کانه کوفیان بدیدی — در روضه مرتضی رسیدی
دانم که نباشی اعجمی زاد — نجدیات عرب کنی یاد
ای بهر حالت وجد — با نجد شوق در ره نجد
گویی بسماع ها صبا نجد — خوانی به نیاز صد ابجد

بی رحمت گنبد مقرنس — ای سوی وادی مقدس
در عرصه بادیه نهی روی — نه بادیه بل ریاض خود روی

از سندس خضر خضر پوشش — از لخلخه سما سموشش
چون وادی ایمن از کرامت — همشیره وادی قیامت
ز اندیشه مرد همت آید بیش — اندازه عرض و طول او بیش
از نور هزار حله بر وی — وز حور هزار جلوه در وی
از سبزه و آب گشته موجود — دریا همه خضر و درع داود
چون غمزه دوست کاوه دستان — با سهم و لیک کرستان
از سبزه چو عارض خطا دور — خاکش لباس فستقی در
گویی خط یار سبزه اوست — چون فستق رسته در یکی پوست
روح الله ساخته ز آتش — دارو که ها ز هر بنا تش
از بوی گیاش خادم پیر — خط سبز کنی زهی عقاقیر
گشته زپی فدای عشاق — شاخ خشکش درخت و دراق
هر خاری از او بوقت کار — صد مرهم از درخت خرما
تاثیر سموش از عزیزی — بر دل چو حرارت عزیزی
پایخ و ماغ طبعش از دو — پیوند کند درخت کادور

چون آینه برق زان برانگیخت — چون سایه انجمن خوش آمیخت
زان آینه جان صفا گرفته — زان سایه فلک شعار گرفته
ثور و حمل اندر و گیا خور — حوت و سرطان مصفّش ده

ان مشرب سرد گرم یاران — بر آخر جان خشک باران
آن جمع که تشنگان خوانند — خر برکه بر کنش نخوانند
نوشین چو دم صبوح خواران — مشکین چو دهان روزه داران
چون دل صفت صفای او کرد — جان مطهر و داری آرزو کرد
ادریس و مسیح چرخ مینو — بگذاشته بر زیارت او
این دست نماز شسته از وی — وان روزه بدو گشاده در پی
از شربت او کنند حاصل — مستسقی را شفای عاجل
هرگز که شنیده بود در خواب — کاستسقا را دوا بود آب
بخچه خضر بجست و جوش — استسقا داشت از آرزویش
آخر قرصی که از گلش زد — آن سده که خضر داشت بخشاید
گویی ز پی گشایش بند — قرص گل اوست قرص نوشد

ان طلحاتی ز رنگ دریا — وان ناقه رونده زورق آسا

افسرده

افسرده که دید بحر مطلق — بر خشک روان که دید زورق
بر ناقه نگر کجاوه را ها — بر پشت بنات نعش مه را
زین روی درای گاه و بیگاه — نه بر کوهان زند همه راه
ناقه که براه حج کشد سر — وان بانگ درای منطق الطیر
در وجد شده نفوس و جان — ز آواز درای و بانگ خلخال
فریاد درای خوش صفیر است — تاج سر تخت اردشیر است

بر خوان فلک صدا شنیدن — از رضوان مرحبا شنیدن
الحان زبور در مرامینه — یا حی موذنان شبگیر
آواز مغنیان نغمات — اوراد مصلیان باوقات
آغاز عتاب یار دلب — آواز حلق دوست هر شب
که طال تعاز هم حریفان — که صحبک الله از ظریفان
که سره فه عاشق از پی ها — که عطسه دوست وقت دیدار
ان راه که طشت کرو نگرد — ان قول که کاسه گر ادا کرد
آواز خروس در شب هجر — دستان تیره زن که فجر
انجمله خوشست لیک دیگر — آواز درای ناقه خوشتر
با ناقه شنو که هاتف راه — میگوید انت ناقة الله

ماهست که نیسان بانش / تیر است کمینه شعرخوانش
زابریشم چنگ موی برده / ناهید مهار ناقه کرده
کرده ز پی محب سرمست / با دف کف پا دیاره دست
هم ناخن خویش سرگرفته / هم زنگ ز دست برگرفته
ساقی بده با قرابه نوشش / پس گشته سقای قربه بردوشش
در محرب رانده صوت داود / کامی دادی که صانکت [illegible]

ای به جوار گاه احرام / میقاتگه خواص اسلام
چون مقدمت از عراق [illegible] / میقات تو ذات عرق خوانند
از مجمد انش بازدانی / اعمال مناسک از تو رانی
پی نقابی عرشش رفرف / استاده میان قاع صفصف
کرده سپه ملایک از پر / بر عالم سایبان اخضر
بربسته مظله چون علامات / از انجمه طیور حاجات
افکنده جهان حمایل از بر / نهاده سران عمامه از سر
پیک عبارت روشنان / سبحانک اشارت درونشان
چون پنج انگشت صف صف از دف / چون ناخن تن برهنه تا تف
برخاسته بحر از جان / چون خواستگان صور عریان

ازشاخ

از شاخ باده دی تهی تر / اما ز بهار نوبهی تر
عریانی هست زیب مردم / عریان به تیغ روز میدان
بر چهره تیغ آسمان دان / جوشن ز برهنگیست دیدار
از خلد برهنه آمد آدم / از بام برهنه زاده هم
دریا ز مجردی صفا یافت / گوهر ز برهنگی بها یافت
قرآن نه بجلد سرفرازست / مصحف ز غلاف بی نیازست
مردان که بتیغ دین ستیزند / در زیر لباس در ستیزند
کان آینه را که نو طرازند / از بیم تری غلاف سازند

زانجا چو عنان دل بپیچی / راه عرفات را بسیچی
ای جشنگاه بشری / دشت عرفات و رکن اعلی
ای مقصد عزم ره نوردان / ای غایت کار نیک مردان
دهلیز سراچه الهی / دهلیزچه صدر پادشاهی
تا تکیه زندگان بر دوشش / دولتکده خواندگان درونش
بیرون و درونش هست پاک / دامان اثیر و جیب افلاک
اینسو همه حیرت آور و بر / اینسو بجوار حق کشد سر
این دور خلاف و دیر خذلان / ان شط امان و خط ایمان

خلق دو سرای حاضر اینجا　　میعاد دو صف و ظاهر اینجا

صف صف فقرای مبتلا جوی　　از نعمت الله آب در جوی
دریوزه کنان ز خوان قرآن　　رستی خواران ز دست ایمان
در حصن مرقع از سر سوز　　فارغ ز طمع شب و روز
در حلق فکنده پیش فرمان　　طوق ادب از زه گریبان
بازبده خامشان همه خام　　حلقه فلک و تحمل ایام
چون موسی دیده تیغ آیات　　از تیه شده بطور غایات
بنموده بخلق رایگانی　　ثعبان ز عصای سرگرانی
وز راه کرامتی بترسیل　　رانده ز ابریق راه مثل نیل
پیش دلشان سپهر و انجم　　این بوده قسیح و ان انجم
هم قیصر روم سفره بر شان　　هم میر حبش حلال دو شان
فارغ دلشان ز روی ناشاست　　زین روم و حبش که آسمان راست
باد نیا را دری گرفته　　با جوزا خواهری گرفته
واکه نکشیده دست بجز　　با با درخوانده خواهر کبر
بوس شکری نزاد الا که　　بر سنگ سیاه و مصحف پاک

صف صف علمای شرع پرای　　در بوته شرع نفس پالای
رب ارحم با نفس سرشته　　نبهشا بر نگین نبشته
بر جاده شرع چیره پای　　چون رایت شرع پای برجای
نقاد امم بچشم افهام　　نقاب فلک بدست اوهام
بالای سپهر پایه رانده　　نقبی زده بر خزانه نامه
صد درج جواهر آوریده　　در سلک معاملت کشیده
در زیر زمین مملکت نیز　　تا حوض بهشت کشته کاریز
زان آب حیات نافزوده　　صد سیل بجوی شرع برده

صف صف زغزات نصرت آثار　　حزب الله گاه حرب کفار
حق خوانده مجاهدان دینشان　　وین گفته حیات مسلمانان
سر داده و تاج بر فشانده　　تا عند الله باقی ازخوانده
از نفس مهاجر از دل انصار　　بوذر دم و بود جانه کردار
از زنگ ضلال دل زدوده　　پس تخت ضلال دین ربوده
سیماهم فی وجوههم بود　　نور از اثر سجود مشهود
شمشیر معاملت زدوده　　پس بر سنگ آزا زموده
رایتهاشان سیاه و پرنور　　منصوب چو کعبه بلکه منصور

در صلح و قتال موسی آسا … گاهی ز رجا گهی ز اشفا
پی دو هزار پیش از این جنس … کرد عرفات جنی و انس

پس بر سر کوه رحمت آمد … از قبه عهد آشنائی
آدم به برش فراز رفته … عاق آمده و جفت باز رفته
جودی همه ساله در طوافش … العبد نبشته کوه قافش
نز روی بلندی از پی نور … دندانه تیغ او سر طور
بر هر کمرش چه طور رفته … سنگش ز حروف نکته رفته

زانسو چو تمام شد عبادت … بردند بهات مزد کارت
آن جای اجابت دعا … مجای انابت از خطا
صاحب نظران هفت پرده … از سنگش سنگ سرمه کرده
رضوان اثرش بدیده جسته … خاکش بهزار آب شسته

زانجا چو شرار شد تمامت … راهت مشعر الحرامت
بسته پی چو روز محشر … از معشر جن و انس مشعر
در گوش تو آید از مسالک … آواز دواره ملایک

گران

گران فلک میان میدان … مجمر دار و سپند گردان
سیمرغ گرفته کوی عنبر … چو طاووسان بغرق مجمر

زانجا سوی جمره در گشتی … از شعله عشق بر کشی آه
مردان همه سنگبار رمی … دیوان همه سنگسار رمی
روح از پی قهر دشمنانش … عرآده نهاده در میانش
سنگی که ز دست ها بجسته … پیشانی اهرمن شکسته
هر سنگ در آن مبارک اوطان … چون نجم شهاب و رجم شیطان

پی زمی منی ز خیل شاهان … مریخ سلب ز خون قربان
خاکش همه شام رنگ و بشکوان … سرخی شفق گرفته از خون
خوابی که خلیل دید شبگیر … جز بر در او نکرد تعبیر
بر پیشگی که او نهاده … حق کرده فرید و باز داده
با تست دلم کبوتر آسا … قربانش کنی بساعت انجا
در تو نبود مدیح زاج … هدیش بدست سعد ارنج

زانجا ره کعبه پیش گیری … تشریف ز کعبه بیش گیری

از شک کوف جانست — هذا البلد الامین امانست
در سایه که چون نشستی — از سایه خاک بازرستی
سطر دو زمین ز حرز عالم — که است ز بعد اسم اعظم
چون نام مهین حق شمارش — او خورد و بزرگ و کاربارش
پاکان که طریق که پویند — بسم الله و باسم که گویند
ابدال ز حرمت نهادش — با عطف بیان کنند یادش
رضوان نگشاد ز احترامش — درهای بهشت جز بنامش
زان عرش بلند نام گشتست — کین نام برو چنین نبشتست
گر فی المثل این نقش طارم — چون گنبد گل بدر داریم
از سنبله ملک رسد دانی — بل قطب فلک شود وجودی
همچون ناخن سیه شود دود — گیرد بن ناخن جهان عود
تازه شود از سرای خلدش — ان هفت هزار ساله سعد

دانم که بنور کعبه پاک — که ز حوادثست بی پاک
تا کعبه درون اوست [illegible] — شد ساحت او ز ساحت [illegible]
که مکانت امانست — کعبه محل قطب ازانست
کعبه وطن اندرو گزیند — بحری به جزیره در نشیند

کوی که بحج شک چنا — گنجیست نهاده آشکارا
عرشی که ملک بساق دارد — سر بر سر کعب کعبه دارد
ان دار الانس جان پاکان — وان بیت الامن درو ناکان
از فضل نثار بر زمینش — جبریل شده نثار چینش
گردون بنشنی بطبع گوهر — چون غواصان نگون شده سر
پرداخته حوضها خبازرا — سقا شده حور تشنگان را
بسته کمر نیاز جان را — در باز گشاده آسمان را
از یارب رهروان بتک — دیوان فلک شده شبک
رخنه شده زاه عاشقانه — بام نخم الجنه خانه
گرده دعوات صبحگاهی — از گنبد ماه دام ماهی
از خلقان صفر کشته آفاق — در کعبه الوف الوف عشاق
مرد از پی راه کعبه بازد — آن طفل بود که کعب بازد
یک نسخه ز راه کعبه خواند — بر دیبا خط نسخ راند
از جان نثاری نثار کردش — بر گردی هفت بار گردش
پی بچهار رکن گردان — در هفت طواف هفت مردان

مینی حجرش بلال کرده — بر دل سیه و درون پر اگ

آن سنگ زرو خلاصهٔ دین — بر چهرهٔ کعبه خال مشکین
نور داشت دران سواد پنهان — چون در ظلمات آب حیوان
یا در خم طرهٔ جهت جور — یا در حدقهٔ حدیقه نور
یا سر قران میانهٔ حرف — یا در شب تیره صورت حرف
آن هندو بکر سال خورده — بر خلق خدای مهر کرده
خلقان همه در برش گرفته — پوشیده ولی کشش نهفته
او را سه برادر اتفاقی — شامی و یمانی و عراقی
زانکه که زاد ازان نزاده — هر چار بخدمت ایستاده

زانجا گذرت بزمزم افتد — چشمت بسواد اعظم افتد
بینی بعلین عالم خاک — استاده فراز چشمه خاک
همچون سگ کهف زیر ژنده — لب خشک و زبان برون فکنده
با صفوت زمزم مطهر — محتاج طهارتست کوثر
از بس کشش رسن بهر گاه — دندانه شده دهانهٔ چاه
میمت بشکل شین نشسته — یا نی الفیست حلقه گشته
یاری ده این حیات عالم — با دلو کشان چاه زمزم
گر دلو کسی دریده گردد — یا گر رسنش بریده گردد

دلو فلک آوری بجایش — سازی رسن از نطاق پایش

با تشنه دلان برای تسکین — آیی سوی ناودان زرین
یعنی همه بحر اکم و کاست — با زیرش هم که ناودانست
رشته قطرات بحر اخضر — پیش قطرات ناودان زر
بام فلکست بهر تسکین — محتاج به ناودان زرین
پس هم ز زبان لشکری پای — آری سوی مروه و صفا رای

از سنگ صفا صفاپذیری — مرده ز جمال مرده گیری
یعنی دو برادران همبوی — بگرفته همیشه روی در روی
چون جوز افرق بر گشاده — از یک مادر دو کا زاده
زانجا بمقام عمره تازی — از عمره طراز هم مبارکی
آخر عمل مناسک اینست — آن دیو از افکندنست
انجا یعنی مقام محمود — انجا یابی کمال مقصود
پس باز بکعبه باز گردی — گرد نقط نیاز گردی
چون مرغ که دانه چیند از گل — سنگ سیهش ز بوی از دل
چون ابر که ریخت قطره باران — خاک حرمش ببوی از جان

بر کعبه چو بوتی از زمین بوس
بار مصحف زپر طاووس

چون سنگ سیاه را کنی لمس
نندیشی از آفت اذا الشمس

سوده نکنی زمینش از پای
پیشانی را کنی زمین سای

پیشانی کان زمین نوردد
نعم العبدش عطا کرد

زان چند زبان چنانکه خواهی
گویا کنی آن زبان که خواهی

همچون لب یار باشی آنجا
یعنی لبش انگشت گویا

تحمید گذاردن بدانجای
این فصل بگوش کعبه خوانا

ای قطب مراد نیک مردان
گردت چو بنات نعش گردان

ای پاک سلاله مکرم
در ناف زمین و صلب عالم

ای اختر غایب از تقدم
سطح زمی از تو چرخ هفتم

بیت المعمور مادر تست
بیت المقدس برادر تست

هفت اعضای زمین بر دوست
تا ذات تو هفت هیکل اوست

رگهای زمین بسی است هر کس
آمارگ جان من تو نی بس

قشویم مداد همت پاک
با حرص تباخت جان پاک

چون سنت تست آب تاک من
پیر خرد است باک من

چون

۵۰

چون عقل دگر بر دن تمام
سرمایک آرزو ببازم

بسیار در هوس گزیدم
با نفس حیا بها کشیدم

بود از سبل کرد دعوی
از من دین و نفس دنی

تعلیم مداد نفس غدا را
پس گفت حیات باد پیدا

دین از کف من برایگان برد
سرمایه غزان جهان برد

جانم نفسش مصطفی داد
نفس آنچه بر دجله داد

ای قابله نتایج غیب
ای عاقله سراچه غیب

مجروح دلم قصاصم از تست
غرقه شده ام خلاصم از تست

بر من ستمت ازین گنه
ای داور داوران علی آه

بگداخت مرا فلک به بیداد
ای شاه فلک غلام فریاد

محنت زده ام ز ظلم شهرا
ای عادل خیر مند زنهار

خصم حشر مند اصحاب
ای هم تو شفیع خلق دریاب

دل در غم زظلم هر کس
تعویذ دلم قبول تو بس

دست تو بفرق من فرو کن
گرد کهنم زمانه کم کن

باداغ تو از خسان نترسم
خس چه که از آسمان نترسم

آنکس که درفش کاویان یافت
از جود تو تارک زبان یافت

بخچید بدم شکسته دندان	از بهر دو نان بنان و دندان
آخر چو دلم هوای تو جست	دندان من از ثنای تو رست
آری توئی اختر البرایا	روید ز ثنای تو ثنایا
ز اقبال توام بکام خاطر	دندان خرد برآمد آخر
وین عرض مرا ز بخت برجای	هر دندانی که بود دان جای
مهر تو ز زاد طاعتم برد	در بارگه قناعتم برد
آزادی باغ ز هستم کرد	خرسندی داغ جهنم زرد
خرسندی رست ملک چو من	خورسندی چیست نقش خورشید
چندی نفس و سدم و دم	شد بیست و دو سال عمر کم
پس چون بدر تو باز خوردم	پیش تو قضای عمر کردم
چون دولت عقبی از در است	در کاه خدا چه باید جست
دولت ز در تو جست باید	از درگه این آن چه آید
در شوره کسی سمک نجوید	در بحر کسی نمک نجوید
صبح از سوی غرب کی برآید	وز شرق هلال کی درآید
کاریست ز عقل دست شستن	در حد جنوب نقش جستن
چونانکه هم از خط محالست	کشتی که سهیل در شمالست

بودم



بودم بسواد اسپاهانان	بر دست غرور ناشناسان
چون یاوه کسان گرفته ادا	در خیمه جهل و خیل سودا
دیدم که ولایت نیاز است	ترک طمع و برگ ز آز است
بگریختم اندر آستانت	در شهرستان راستانت
خرم ز من نداده از جنگ	کردم بسواد اعظم آهنگ
افتاد بجلسا حلو لم	افزود قنیطا قبولم
از آب و هوای حرص رستم	از قحط و وبای نفس جستم
کردم ز درت گریز سازی	هم در در تو گریختم باز
عقل از پی گریز خیزد	هم در بر دایگان گریزد
باز آمدم از برای تمکین	در پیش توام بروی تمکین

مرغی بدم از نشیمن راز	در بند تو آمدم بپرواز
خو کرده ام از عنایت تو	اندر قفس هدایت تو
هر سو که برون شوم بپرواز	آهنگ سوی قفس کنم باز
چون باز بقصد کس نپرم	بر سینه کنم نه سینه در رم
چون زاغ نخواهم از تقاضی	از می کرک طعمه خواری

بودم چو غراب ناببانان … انجیر خور از درخت جانان
ان به که چو بچه کبوتر … روزی خورم از دهان در
چون طوطی غم بکس نگویم … چون هدهد راز کس نگوید
چون سار که هست روغن تن … هرگز ملخی نرنجد از من
چون بلبل اگرچه نغز گویم … از آتش کرکی نجویم
چون بوم خرابها گزینم … تا منظر ناکسان نه بینم
طاوس روضه یقین را … سیمرغ کوه قاف دین را
بر خوان چو تو هست سالار … هستم چو همای استخوان خوار
با سعی تو در برم تباشیر … گشت آن سر استخوان تباشیر

جانم بهوای خلق بس کرد … کز دست تو شد نواله پرورد
آلوده شبنم می … زان پاک معاشیم بدعوی
اصحاب که فر فقر دارند … قوتم ز پنیر و سرکه آرند
ان سرکه دان پنیر خام … جوی ی و شیر زاد خاطر
نشگفت که سرکه از می آمد … از شیر همی پنیر زاید
این طرفه که میدهد بخمیرم … از سرکه می از پنیر شیرم
نجرم نجرم چو کامرانان … خون رز و خون بی زبانان

چشم رسد بخون اخوان … زخمه من بلمع الوان
چون آدم اگر کنم تقصیر … عورت پوشی ز برگ انجیر
نبود پیر مغان معذور … آتش خواری ز آب انگور
تا دختر رز طلاق دادم … هم جفت عروس دین فتادم
شرعم بطلاق این قسم داد … کز رخصت این نیاورم یاد
انگور قریش جفت گیرد … فرزند مجوس کی پذیرد

رفت آنکه بجستن معاشم … دیدی دو زبان دو رو باشم
وصف تو بر نقش پا بود … زان پیش زبانم آهنین بود
امروز یک زبان چو خنجر … اکنده همه زبان بگوهر
اقبال تو بد نه طالع من … که آهن من کشد در روغن
در هفت حواس نیست تابه … روغن گری از زبان تجربه
این هفت چراغ کاختر آیند … روغن ز زبان من ستانند
صبحم بسخن دروغ زن بود … چون برق سراب زیبق آلود
گشتم به ثبات راست کردار … چون آینه و محک سعاد
مدح دگران ز من نه پیچی … آینه دروغ زن نه پیچی
که چرخ به ذکر چند ناخوش … اکنده دهان من به آتش

من خود و خشم زاتش و آب　شستست هفت آب و خاک آب
در مدح تو ای جلال بوذم　اینک و دشنم به در پیاکند
ان در که بهان و آشکار است　نه سی دو ویل که سی هزار است
زین پیش زبان من بکشاد　بودی جنب از ثنای انجاد
زان سوی دهان سرشک بارم　تا غسل جنابتش بر آرم
سوگند بهشت خلد و عالم　یعنی بکمالت ای مکرم
سوگند بکوثر روان بخش　یعنی بحدیثت ای جهانبخش
سوگند بجمر آتشین تف　یعنی بضمیرت ای سخن کف
سوگند بماهی سخن ور　یعنی بزبانت ای فلک فر
سوگند بطرف خلق آزار　یعنی بخنذت ای جهاندار
سوگند بذات لیلة القدر　یعنی بعذارت ای جهان صدر
سوگند بعید عالم افروز　یعنی بجبینت ای جهانسوز
سوگند بتاج و تارک ماه　یعنی بسریرت ای شهنشاه
سوگند بجز زعمر پیوند　یعنی بمدیحت ای خداوند
تا گر سخن از ضمیر زاید　خاقانی جز ترا نشاید
الا که ثنا ذهد تو ذر دین　پیند ملکی ملایک آمین
الا که کند بحرمت تو　مدحی ز بقای امت تو

الاکه کن

الاکه کند ثنای اصحاب　با مدحت و الذی احباب
ور جز تو بود جهان خدیوم　پس من نه ز ادم ز دیوم
ور جز در تست بحث جایم　پس من ز بدیل و العلایم
چون خاصه خدمت تو شانم　زین مره و مهر کی کرانم
دانی ناید ز بنده کاشی　از خادم کعبه پاسبانی
زین سایه خلق چون رمم بیش　کاندر ظفر غم ز سایه خویش
بی دل ز زم نفس نیاتن　ترسم که عدوی من شود تن
چون مار گزیده راشنانم　عذرا است که از قلم هراسم
آسیب دهان شیر دانم　از عین نبشته زان امانم
دانم سر تیغ چو فارا　چون کیرم برگ کنده تارا
دارم که موج بحر را یاد　از گشت حذر کنم که باد

منحوس نهندم اهل شروان　آری حشتم سنفت نتوان
گویند گرش معاد رستی　میلش سوی ما زیاد رستی
چون جل چرای ما گزیدی　چون نخل کیای ما پریدی
از صحبت خلق امان بجستی　از صحبت شه کران بجستی
جستی می صاف از غوانی　الات عوانی و عوانی

بودی ز پی حضور اشراف — از بند سلاف همچو اشراف
احسنت همه کسان دیت — محبوس کسیت کاهل دیت
آخر بخوست فراوان — از روی چه کمتر است کیوان
اخر چکیت در ره دین — والای آن و شوخی این
کرهاس نخوست اساس — نه برزبر هم است جایش
بوی که بزادیت صادق — آخر چه کم از خروس فاسق
ای وصف تو خلد خاطر من — حرب آخر روز آخر من
ای پیش نهاد من هوات — دیباچه طبع من ثنات
زانگاه سرشت فضل دامن — باطیب ثنات طینت من
زان طیب کزان ثنا برآمد — مغز ملکان معطر آمد
روزی که اجل رسد فرازم — زان طیب علاج خویش سازم
من گرچه ز اهل پاکنامم — رایت زمرا تب تو خواهم
هر خارنه که در دلم رست — ترياق شفا شفاعت تست
مانند تو باد دستگیرم — تلقین کن خاطر فقیرم
زافات ترا اغلل ختام — ایات ترا بدل ختام
ختام لباس کار بارت — معلم طرا ز چار یارت
هرگز مراد نا صوابی — از خیمه دین تو طنابی

تا خرگه

تا خرگه او رسیت برپای — بادا سر خیمه تو برجای
کعبه بتو مصدر بقا باد — قرآن بتو معمور و شفا باد
دندانه قصر بارگاهت — دندان شکن عدوی جاهت
لفظ تو گره کشای اسرار — فرمان تو حلق بند اشرار
احراکش لشکرت فلک باد — لشکر کش امت ملک باد

ای دیده چرخ دیده بان هم — طباخ زمین و آسمان هم
ای روی شناس هفت خضرا — زیور ده شش عروس رعنا
ای خیره چشم و خفتی نه — ای عجله زبان و کفتی نه
باغ از تو بخلعها گران بار — عنابی پوش و فستقی دار
برگنبد فستقی هر بار — عنابی کرده گنبد تار
چون چرخ نطاق شب کمند است — زرین کمرش زکیسه تست
کوه از پی حکم تو کمربست — کان از کرم تو کیسه بربست
بازرین نشتر ترا ای — خون از رگ تیره شب گشاد
خونی تو کنی همه درو دشت — از نشتر زرین ملکون
از قوت نشتر تو پیوست — خون در دل سنگ چون
افکنده قمر رخ مقالات — شطرنجی چرخ را شه آت

محمود دبیست عمر پری را / گو پیل فکند عنصری را
لجلاج سخن بریخ کهن نطع / خاقانی را اشر علی القطع
دیوان بنات من نگارد / بر دست صبا همی سپارد
ان تحفه صبا بتو رساند / تا باری اگرچه او نماند
تو دست نگار او برای / تیمار یتیمگان بداری
دانی تر و تازه اند زنشا / از آتش و ایشان نگه دار
مگذار که دلشکسته مانند / زیرا که حلال زادگانند
بر تو خلفان فاخر او / عزی تو ز بحر خاطر او
جوقی خزف از سر خرافات / کر فضلا و نصب آفات
جان در تب ربع و ربع دراک / بر ساز چو کره کره ساز
اندر کره گشته سر چو دولاب / تو بر تو فتنه چون سطرلاب
تسلیم گران آسمان کن / غربال زمانه را سرون کن
خود میرود بن شکل غربال / چون گندم اسیر چاه اهال
چون باد که هیچ شانه نشناخت / چون سایه که هیچ پایه نشناخت
چون طره زلف یار بنیاز / چون زیور و بوی دوست غماز
چون غمزه یار سحر کار او / همچون لب دوست سوده دوا
هم عادت جادوان برآو / در سر همه ده های سرسر

رخ

شمع دل شان نشاند پیوست / ان باده که در دماغشان بست
ان شمع چو صبغة الله / آن باده کدام عطسه جاه
ایشان همه عطسهای شیطان / این عطسه گفت نیست ز ایشان
کر عطسه او منند از خاک / عیسی خلفند از دم پاک
سر داده بهوش تیره هوشان / سر کرده بگوش دردنوشان
بو دار لقبان بولهب خوی / دعنا صفتان زاعنا گوی
زماده چو فحل و پره نخجیر / خاقانی را نهاده در در
این خر مغزان آدمی پوست / وشمن رویان اهرمن دوست
در گوش مقلدان احوال / دادند خبر که بعد سی سال
سیر ایست پیر اختران در / حیفیست ببیت و یک قران در
کاشفته شود جهان اجناب / یک نیمه زباد نیمی از آب
صاحب سفران خط افلاک / نابرده بسر مثلث خاک
آیند ز جنبش سماوی / در حد مثلث هوائی
زان هفت نجانه تر از دو / کج حال شود جهان شش سو
وین وصف چو وقت حال شد / میلش بحد شمال باشد
این طعنه درس علم او بست / کادریس مدرس دم او است
مداح تو زین سخن نترسد / ان کان تو شد ز کس نترسد

او رغم کسی که این سخن رانم	حالی که آب المجنون خوانم

در جمله فراز عالم است	اجزای زمین فراهم است
گر قفل کنی ز منزل خاک	از غم نشود مفاصل خاک
سنگ تو اساس هشت باد است	چاه تو پناه هفت دریاست

سنگ تو نه صد هزار کان است	جسم تو نه صد هزار جان است
چون از تو حیات خلق دانم	حاشا که ترا جماد خوانم
ارواح که ابدست چو بنند	آب از نم ناودانت شویند
مرغان ز برت کنند راز	مرغان چه که روستان نمازند
نیکان تو ز اختران فزونند	ارکان تو ز آسمان مصونند
باسنگ تو هر کراست عصیان	مرغانش کنند سنگ باران
در زلزله نفخهٔ صور	آفت ز چهار رکن تو دور

ای صیقل مهر آفرینش	آیینهٔ یوسفان بینش
آن دیده ز تو دو یوسف خوب است	کز یوسف دید چشم یعقوب است
چون طلعت کعبه دیده باشی	در خلد وی آرمیده باشی

ربی

زانجا ورق مدینه خوانی	دوروزه بیک زمان برانی
تازی بچهار کانه تازی	زین شهر خدایگان نیازی
بر خاندت آب و خاک یثرب	از آب سیاه و بحر مغرب
عنابی شب قلم کند دست	نکشند علم سفید تو دست
جلباب ترا که نیارد	کش رنگ سیاهی برارد
نخلش همه دست کشت جبریل	کشتی ده نخل او سرافیل
تخمش گلاب پروریده	آدم ز بهشتش آوریده
نخلش بعمود صبح خندد	چون درع سحاب بند بندد
وانشاخ نر و بر جنبش از دور	بشکافته طلع و بوسه شور
صحبت دریده باد بانش	خورشید موذه ازمیانش
مریم بمسیح پاک زاده	خرماش بجای زر فرو داده
وان دم که مسیح را رسیده	بر نخلستان او دمیده
هر نخل از آن سپهر بالا	هر خوشه چو خوشهٔ ثریا
خرماش ز نخلها که زاده	بر طبق فلک نهاده
بر صورت نخلهاش جوزا	از موم بسته نخل خرما
فهرست بلاد عالمش دان	خضرای سواد اعظمش خوان
هفت اختر اش ز روی تعظیم	خوانند خدیو هفت اقلیم

رایت خور او عراق را داده   اجرا کش خدمتش خراسان
روست سیاه روب باتش   جنیت شار چین راهش
ترکستان کردنش نهاده   قسطنطین سه کرب داده

هند و صریرش و حلقه در گوش   آن قدر داو ران خنگ پوش
مصر و یمن از حواشی او   با شام و حجاز خوشی او
آن مقصد موج رسالت   آن مهبط موکب جلالت
بیت الشرف اختر بخارا   دار الحکبات و فارا
در بیش بخنان فرو نهاده   آن روضه جان در و نهاده
جز دیده نشش جهت نخجیدش   آن جوهر نور در میانش
چون نقطه بار بسم دانش   صد عالم علم در صفاتش

مینی حرم محمدی را   دیوان که که سر سر مدی را
او شمس حظیره مغرب کرد   نه حجره خاص او نه افلاک
پیشش ز خلیفه رخ نهاده   جز از آنکه باز شمس خفته
هر سه شده و یکی نهاده گرا   چون یک الف و دو لام
خاکش ز چهارم آسمان   داتش ز مسیح خاودان

ای کاز

آن از سبی فلک نشین است   وین بحر کمال در زمین است
افاق ز جود خیمه ایست بحر   سلطان بمبران بدو در
در چرخ نگر که خیمه سان است   عیسی ز برش چو دخمه بانست
بشناس که فرق از این و آن چیست   سلطان چه کسست و خیمه بان کیست
ای رفته بناز در شکر خواب   وان حارس بام او بهر باب
بر بام چهار مین نشستش   دو چوب بتنگ لابد بستش
در دیده شکسته خار وسواس   از بیم لانت قلت للناس
بر چوب همی زند به آوا   یا ضامن اجر ما اجرنا
احمد بجهت شاه دنیا   چوبک زن بام اوست عیسی
گر صورت جای این فرود است   وان سمت گنبد جاه چو بود است
در قصر شهان چو بنگری بر   به حارس ز برست و شه زیر
یکموی ز شاه هر دو عالم   یکمو بر پاسبان و لی کم
اخر نه تو شاه اختر آنی   کیوان ز برت به پاسبانی
داند هر کس که هوشمند است   کز کیوان تا تو چند فرق است
ان کوز دو کون سر برازد   کس پای چنین کسی ندارد
دعوت که تنت خوابگاهش   جان داروی تست خاک راهش
از خاک حرم شوی که پر چین   بس نشره کنی ز خاک بیبن

پنی چو تخت نور رخته	نور تو بجنب نور او در
خاکش چو کحل موسی ازطور	از مردم دیده بکسلد نور
دیده جلبت و او مصفاست	لابد رکه البصر از انجاست
عطری که ز گیسوانش برخاست	تا مجمره اثیر شد راست
از فرق او زمین بها یافت	زان لاجرم از من این بها یافت
گز عرش گذشتی ای زمین زه	خاک تو ز خون آسمان به
زان پیش کز انقراض عالم	ترکیب زمین برفتی از هم
او زیر زمین برنج نغنود	کاسود کی زمین دران بود
مغز زمی است جرم کها	احمد کوه است رنج بردا
تا در شکم زمین تن او ست	کیمخت زمین چو ناف آهو ست
با شمه گیسوانش در بر	کاو ز می آورید عنبر
شد بر تن ماهی زمین دا	از نور کفش درم پدیدا
در سدره وجود او بخفته	در سد زمین چگونه بخفته
بحریست بعرصه شرف در	قطبیست میانه صدف در
الیاس خطیره باشش	ادریس و مسیح خادمانش
چون خامه که نوشتن بین	بر بوس کن بساط این
اول که سلام یاد کردی	پس عهد بخته یاد کردی

۲ خفر

و عم

عرضه کنی از بدایادی	این هدیه ز مهتدی بهادی
هادیست سخن که میشود نقل	هادی رسول و مهدی عقل
پس شرح دهی نیاز جانم	وین فصل برانی از زبانم
با علم و شانک ای مظفر	با اکرم و جنگ ای مطهر
ای عشر عطای تو بیکدم	صد ساله خراج هر دو عالم
ای خاک درت مسیح اکبر	جان داده صد هزار عافر
ای دین تو هفت پرده	ملقین تو مرده زنده کرده
ای خنجر پی تو بر گرفته	تقویم بقا ز سر گرفته
ای از تو کرم مخلد الذات	چون خامه ات از شمار اموات
چون اصل طهارت از تو ذات است	چون گویم بحر نا طهور است
خط ابدی تو داده بس	شهباز ز انفخ کرکس
جانم سوی تست مرتبت جوی	مدحت خوانم ز مرثیت گوی
از خامه چو مدح تو طرازم	خواهم که ز دیده دوده سازم
چون خامه من ز دوده گرد	کیوان خواهد که دوده گرد
دوده کندم و پیر انجم	از دود چراغ چرخ چارم
مدح تو بدست جان نویسم	بر ناصیه جهان نویسم
زانروی جهان ز نور خامی	بر صبح چو کاغذیست شامی

ابعد

گفتم که بزر نویسمت نام　　بود این نفسم هنوز در کام
کاندر دلم آتش تو زر شد　　چون خوی ز مسام من بدر شد
هر موی من از قضا قلم گشت　　پس بر قلم آن حروف بنگاشت
ای کرده درین نقشه کهن عهد　　سلطان قدر ترا ولی عهد
خود پیش تو در پناه رفته　　خود غاشیه تو بر گرفته
اول بده مهر باز یزدان　　و آخر شده بر دو خط سلطان
شاهی نه چو ده اسیر لشکر　　که منهزم و گهی مظفر
شاهنشهی آفتاب تاثیر　　جان را ز درنگ جهانگیر
نه چون شه رقعه سخت مضطر　　بل کز شه جمله کامران تر
چون غنچه شاه نطق پرداز　　نه شاه زبان گرفته چون باز
دستور تو صدر دار اول　　سرهنگ تو انبیا مرسل
در ملک تو عقل پیر تدبیر　　در بزم تو چرخ چاشنی گیر
طغراکش تو سروش اعظم　　طغراکش چه خریطه کش هم
ارواح علم بر سیاست　　جبریل بریده بارگاهت
از بهر تو مه طراز ایام　　منجوق بر صبح و پرچم از شام
حق هم ز پی تو ساخت محکم　　شب چتر سیاه و روز زرین
طرف کمر است جاوید　　پیروزه چرخ و لعل خورشید

حق کرد

حق کرده برون ز کسب وحشت　　از دهره و هر فضل است
شمشیر تو مری نمود است　　آبستن روزه وار بود است
و آخر چو سلاله ظفر زاد　　از خون عدوت روزه بگشاد
تا صور تو صور پنجگاه است　　بر چرخ صدای لا اله است
زهره ز سرود رود بگذاشت　　پیش حبشیت هندوی گشت
بود از سرطن رشک داود　　شد سبحه بکف ز رشک داود
یزدان که سرای شش جهت ساخت　　جز بهر نشستت نپرداخت
کان رشته کش که نخل بنشاند　　خاص از پی انگبین طراز د
با عین جلالت ای ملک فش　　طوبی خشک و گوهر آتش
در حب طهارتت که فیض　　رضوان جنب است و حور حیض
و آخر سر خدمت تو دارند　　کز حوض تو غسلها رازند
خاک در تو کنوز یابست　　سی مه و کرده ز آفتابست
پس بر فلک ترنجی از شاه　　چون سیب دو نیمه کرده ماه
انگشت تو گر قلم گشود است　　مه را چو سر قلم نمود است
شاهی تو ترا قلم چه بایست　　شه را چه شمار با کفایت
با انکه قلم زند بواجب　　رایت چو زیاد شاست کاتب
هر کودن کز خط تو سر تافت　　چون طوطی طوق آتشین یافت

در خانه خصم تست هر دم تو بجی سوی ام سلدم

در کاخ دلی تست عمدا جبریل نکاح بند حورا

تا مادر جان رحم گشادست هرگز خلفی چو تو نزادست

تاریخ شرف که آسمانزادست از روز ولایت تو برخاست

از نو زنبشته اند ما نا این قبه سرفراز مینا

وین قبه کینه خرگه تست خاقانی خاک درگه تست

خاقانی را بدست مردی از خاک به آدمی تو کردی

از عادی عادیش رهاندی در مور به آتش نشاندی

از ششدره فنا برون جست در پنجره بقا به پیوست

در وصف تو سالک تمام است خاقانی ممالک کلام است

زان عرصه کند به عرصه دگر بر کان سخن ز فکر که فکر

این ترکانند خانه زادش خاقانی از آن لقب نهادش

هر یک بحری و چون صدف کر گوهر حلیان پرده فکر

تسکین دل هزار مسکین تحسین طلب از جوار یاسین

زال کمی گران بهاتر زان یاسین سبک تقاضاتر

بر کشور غیر ناگذشته نه پرده شده نه واگشته

ترک عجمی ولی لغز گوی الواح شناس و سکری گوی

دانسته

دانسته که منکریت بیکر تن داده و نقش پیکری در

امین همه در سواد خاطر از آفت زرتم المقابر

اما بجذر زچند مکار کژدم روشان او می با

چون مریم روزه دار عذرا پس تهمت دیده مردم آسا

از ستی با حفاظ بدنام پوشیده موی جبه اندام

هر یک پی دو نخ چشم بدرا از موی لباس کرده خود را

لعبت شده پیش دیده هوش چون لعبت دیده ها سیه پوش

اینک همه خیل خیل گشته بر چون قلم کند شسته

باحی عرب شدند یکرنگ کردند سوی قریش آهنگ

با لطف تو هر کرا پسندد بر بندد عقد و عقد بندد

این طایفه خاص پرده تست خاقانی زنده کرده تست

تو ختم کنی پیمبری را او ختم کند سخنوری را

ختمست بر هر چه گفت در تو اشعار درو چو وحی بر تو

زیفسوی چو شعری از نماند نعت تو زنغش کند آنم

ای قابل وحی و قابل حلم ای عامل عدل و عالم علم
ای جود تو نیم عطسه داده زو خنده آفتاب زاده

ای نقطه ذات هر دو عالم | قایم بدم تو ذات آدم
از نقطه تخت حرف الف زاد | تاج سر اسم آدم افتاد
ذاتت نقطه خط جهان است | چون نقطه که حلقه زره راست
چون نقطه اگرچه بر کنار است | بند زره از وی استوار است
خالی درجی کمال پیوند | صفهای رسل دقیقه چند
سین شصت بود در روی معنی | یاسین خواندت خدای یعنی
ای یک درج از جلالت من | تو شصت پیمبری زیک تن
آدم که کلاه فطرت افتاد | از خاک ادیم لعل تو زاد
خورشید سهیل تا قیامت هم | گلگونه زده ادیم آدم
ای عقد زن ندیم لعلت | ای تاج سهیل ادیم لعلت
گر جرم سهیل چون نتابد | زو جرم ادیم رنگ یابد
خورشید که هست میخ رخش | از نعل ادیم تست رخش
دیریست که جوی پوست کندست | کیوان بدو باغتش فکندست
تا آلت نعل تو شود راست | کیوان همه ساله جرم پیراست
اندازه نعل تست واهه | محراب مسیحیان درگاه
چون میخ رسیدی آتش میغ | با غرش کوس و برش تیغ
این طارم مندرس بدیدی | تصویر تو آتش در ادریدی

بالش

بالش همه زرنگار کردی | پوشش همه جزو نثار کردی
بر گرد غبار او بگشتی | نقش شهد اللهش نوشتی
اول سر اشقیا بریدی | تا بر سر انبیا رسیدی
دست همه بر گرفتی از ذل | پای همه بر کشیدی از گل
بر روی زنی کمال ایشان | خال برص از جمال ایشان
آن برده ز بر زبر هر یک | کردی ز قوا دم مبارک
آن پرده حالش آن هم آنجا | گفت از تو مطرز و مطرا
آدم ز جراح جرح رخ زرد | چون لاله ز ژاله در خوی زرد
از تو اثر ربیع دیده | بر جرم خودت شفیع دیده
ادریس بدرس جا گر تو | تاریخ شناس اختر تو
نوح از تو بحر باز خورده | ملاحی زورق تو کرده
ابراهیم از تو مهر برده | تا آتش او فرو فسرده
موسی فسرده نوشته | آتش خورده ز تو کشته
خضر از تو شراب درکشیده | الیاس بجرعه رسیده
داود مغنی در تو | هم صاحب جیش لشکر تو
یعقوب حزین غم رسیده | کحال دیده از تو دیده
یوسف ز تو کرده ملک تحصیل | در صدر تو خوانده علم تاویل

بیماری دق که ماه دارد   از هیبت چون تو شاه دارد
باز ارچه جدا شد از رگ است   اماس پذیر دست آهنیست
هر هفت بهفت حال دارند   صحت ز در تو چشم دارند
در پیش تو ای طبیب عالم   هاون کوبست پور مریم
از کعبه تست پر عقاقیر   بیمارستان عالم پیر
خضر اول روز با دل خوش   قاروره بدست بر در تست
بیمار نیاز را بهر دم   دارو دهی و سپند باهم
آمد شد جبرئیل از آنست   لولوس روب این دکانست
تا بگشادی در بیمارانرا   جلاب بقا رسید جانرا
جلاب ستاره بر گذشته   از باد بهشت سرد گشته
آن باد و ستاره چیست هر دو   دندان و دم مبارک تو
تا خرج دکان همت تست   بر راه مجره بر همین رست
تا لطف تو سر به ساز جانهاست   از آتش آب شکر جوانست
جان داروی خلق شد ز ناسیت   بر مان کهین نبات
انفاس تو از نسیم دلکش   صفرا برد از روی آتش
بالقمه ناکورده دینا   اخلاق تو بس جوارشها
با تشنه دلان چو طفل نو شیر   خلعت همه شیر رطب باشیر

یحیی ز در تو عصمت اندوز   در مکتب تو فرایض اموز
عیسی ز حواریان حاجت   پرورده لطف خوان حاجت
قدر تو کبوتریست پران   کوتاه برد بعالم جان
هر که که نشیمنش باید   بر جیش فلک البروج شاید
ان سنبله فلک از ان تست   کو دانه آن کبوتر تست
بر دین نگراند ران میانه   کارزن داراست و دانه
رای و دل او نمانده بر جای   سر سائی او انگهی دل و رای
بر جبین ز سهم تست خیره   بر چهره نقاب از ز پی چیره
بهرام همی کشد بشدت   ضیق النفس از خم کمندت
هم دست تو گمسله قصابیش   پیکان تو گشاید آماسش
می نتواند که دم برارد   چه ضیق نفس خناق دارد
خورشید ز تیغ تو شرارست   صفرا زده است و صرع دارست
که که نه از تو جاه دارد   روشن یرقان سیاه دارد
زهره ز هراس تو شبانگاه   اندر تب ربع مطبقه را
چندان تب لرزه حاصلش هست   کز لرزه فتاد زخمش از دست
تیر از دم تست خجلت آلود   از بیم تو سکته ها خود
فالج دارد سر بنانش   صفدع دارد سر زبانش

از هم سخنان رهاندی باز   خاقانیی را ز علت آز

ای سبحهٔ انبیا بنامت   محراب ملایک آسمانت
قارون شده از عطات یحیی   هارون در سرات موسی
از حصن تو بهر تقویت را   در مهد تو بهر تربیت را
ای تاج سران نثار شکرت   خاقانی طوق دار شکرت
زین بنده طوق دار سرباز   سر نعل بها قبول کن باز
سلطانی و با مسیح همدم   سلطان چه خلیفه خضر هم
دانم سفر حجاز کردی   چون خضر بچشمه باز خوردی
اول ز عراق در گرفتی   بر درگه شه مقر گرفتی
از بهر سجود درگه شاه   راکع گشتی چو دال درگاه
هم جهت رخش خویش بهر آن   رخشان کردی مدائح سلطان
شد خاک عراق لعل بخشت   شد عین عراق لعل چو خشت
رایت ز عراق یافت حاصل   چون قاف عراق حال و حاصل
نه عین عراق لعل دارست   بل خاک عراق لعل بارست
در خاک عراق در گذشتی   راه بغداد در نوشتی
دیدی حرم خلافت آباد   در عرصهٔ باغ داد بغداد

زین دار

زین دار خلافه تا فتی روی   از خاک چو ناقه یافتی بوی
بر دست خلیفه بوسه دادی   سرچشمه   فتادی
زان دشت هزار چشمه آداست   دجله بتقبّش یکی فتاد است
در بادیه ساختی عرب وار   با کوه ناقه باد کردار
بر دشت عرب مکان گرفتی   احرام عرابیان گرفتی
زانجا سفر مدینه کردی   گنج حرمان هزیمه کردی
در مکه چو چشم نکته بودی   یعنی همه تن کرم نمودی
هر که کنف مدینه بیند   جز دولت سرمدی نه بیند
دیدی بعیان ز نور یاسین   در خط مدینه صورت دین
منویس مدینه پس بخوانش   نه صورت دین بود میان نقش
اکنون هم ازین قدم بهنگام   بر زن ز مدینه تا حد شام

ای در حرکات وصل و هجران   که بابل جوی و که خراسان
ای زاب و هوای خاک بابل   تب لرزه صرع کرده حاصل
صحت که تو قصور شاهیست   جان درده تو فتور شاهیست
آخر چه فزود جز وبالت   زین گردش صد هزار سالت
بس کن ز دو منح و هفت پرده   زین قطب و سپهر سالخورده

اینک پی ملک موصل و حد شام | قطب هدی و سپهر اسلام
قطبی که ترا زوال ندهد | چرخی که ترا وبال خیه
این چرخ محیط بر دو لنگست | وان قطب و قوام هر دو شکست
چند از فلک و نهاد خامست | وی بوقلمون صبح و شامست
دو جهان به حرف شام بر خواست | بل هر دو ازین سه حرف برخاست
خاصه العینت در میان جای | شین در سر شست و میم در پای
همچون شه زنگ تبه زیور | خلخال بپا و تاج بر سر
شام از الفی که در میان داشت | بر چرخ عمود صبح افراشت
خود صبح دوم که نور عامست | دندانه تاج شین شامست
فرزند سعادت زمین اوست | بل مادر احتشام دین اوست
زین قره عین هجر دین را | محراب شمیمه زمین را
صمت زمیان هفت اندام | نافش عربست و پشت او شام
شام از پی رهروان چنانست | چون چرخ ز راه کهکشانست
در خدمت راه شاه پیوست | چرخ از ره کهکشان کمر بست
نه چرخ برای کهکشانش | نه خوشه و دانه در میانش
ان خوشه و دانه است ایام | واسی و کهی ز خرمن شام
مصرا چه لطیف جایگاهست | ان دانه و کشت شام گاهست

گاهی

گاهی که چو دانه جهانست | نه قوت چشم و دام جانست
ان داس بچشم و تن در او داد | خونابه چشم و جان روان داد
مصری که شکسته اند نامش | حرفی شمر از شمار شامش
خود اول مصر از و تمامست | کان حرف که انتهای شامست
از وقر شام در اقالیم | مصراست سقط چو حرف ترخیم
شام از دو جهان شان داد | با مصر چه اتصال داد
خاصه رخ مصر گشت پنهان | در نقطه خال جای خذلان
زین خال سیه که چهره بنگرفت | در شرع زبان کشید بشکفت
بر مهر نقط نهی مصر است | زیر نقطی هزار سر است
شامست سفر که ملایک | بعتیکه صادقان سالک
هم مکتب علم انبیا اوست | هم مشرب جان اصفیا اوست
موصل حرم نجات بخشست | موصل حرم حیات بخشست
عرصت بعرصه حرم در | صدر است بساحل ارم در

ای در صاحب جهاندار | سدره صفت عرش کردار
بل عرش ظلال حرمت اوست | بل سدره نهال نعمت اوست
موصل ملکیت از عجب | بیت المعمور کاخ صاحب

موصل نه که عالم سیوم خوان	صاحب نه که آدم دوم خوان
تخمیر چهل صباح دیده	تشریف یداللهش رسیده
آب و گلش از ولایت جان	با خلعت نفخ روح یزدان
با آدم ثانی آمد از جاه	در هفت زمین خلیفة الله
در گوش ملائکه بهر دم	بانگ آید کاسجدوا لادم
چارم فلک خاک موصل	خورشید و مسیح صدر مفضل
خورشید کرم نشسته بر تخت	آوازکنان منادی بخت
کای منتظران صبح و تحیک	صبح ابدی برآمد اینک
ایاکم و الصلوة بخفته	در سجده صبحدم کمر زد
سر بر زد از آسمان انعام	خورشید کرم ز مشرق شام
تا مشرق او زمین شامست	شام اکنون صبح احتشامست
خورشید فلک موافقت کرد	از مشرق شام سر برآورد
زین مشرق و از ملک خراسان	رفت آب ممالک خراسان
ان صدر عراق و صاحب شام	ل صاحب صدر کل اسلام
سر دل کسری از وجودش	چتر پر جبرئیل جودش
زان ثابت ثاقبت دیش	کز گنبد هشتمست جایش
خورشید که برترین مقامست	از سدره همتش شامیست

هم افسر افسر افسر است	هم صاحب صاحب قرانست
گردون که رفع تو حجابیست	از باران کفش حبابیست
با معجز دست تو رعاشش	جم کیست جهان نمای جانش
جم پیش کسی چه پای دارد	گر دست جهان نمای دارد
هر چه از خط جام یافتی جم	او از خط زشت چندانکم
آنکس که یکی بداند از شست	داند که ز جام بهبود دست
دستایت ترجمان عقلست	جم آفت کاروان غفلت
خون دل کس کجا گوارد	آن خون دلی که جام دارد
خوش صورت جام چیست خرجام	که جام بختکی بود خام
جامست نمای اهل غفلت	انکه بمیانش حرف غفلت
با همه که نهد سما و خورشید	با دست جمال و جام جمشید
جمشید جمال را عیانست	فخر جم و آتش از جمانست
گر در حرمش جواز یابی	کم کرده عمر باز یابی
مینی حرم رفیع قدرش	عرش آمده در طواف صدرش
سلطان کرم در و نشسته	از سایه سدره کله بسته
تکیه زده بر سرش ملایک	چون تسکین علی الارائک
احسانش زوال قحط قحطان	ایوانش بهشت عدل عدلان

جبریل کمینه میهمانش / فردوس کمینه نقلدانش
جمع آمده بهر حرمت و پاس / ادریس و مسیح و خضر و الیاس
بسته کمران چو حلقه در جم / کیخسرو و زال و سام و رستم
مرسوم خوران هزار دربان / چون حاتم و معن و سق و ان
مستسقی جرعه وقت تعجیل / جیحون و فرات و دجله و نیل
با سنگ و گهر نگاه جهان / جودی و حراد دان شهدان
روزی طلب آمده دمادم / وز اهل زمین و آسمان هم
صدرش عرفات معشر آمد / کاهش عرصات محشر آمد
لونی بسحاب جودش آمد / سیلیست بنجاش سایل آمد
یا در کف او نهاد خلاق / گنج کرم و کلید ارزاق
از ابر سپاس یک بنا برق / در سیم فنا و نعش الحرق
او را بشنید حق گمان برد / حلقش لطناب خود بیفشرد
بر شاخ سپاس سوخت جانی / بر داد باد و لاابالی
تا چرخ سپس صحت مولایش / یک جسم چو پر کند ز اعدایش
آن مایه سرفراز گور است / از بهر نگونسرای اعداست
اعداش که تیرانداز آیم / چون چاه ذقن نگون نگو
هر دانه که خوشه فلک زاد / کیوان بزکوة و نظر اداد

دیگر

وانچه از شجر بهشت برخواست / هم صاع سر سعادتش راست
هرچه از مه و مهر سالها زاد / از خاک ستند به باد برداد
کانکس که بچرخ جاه بخشد / که زاده مهر و ماه بخشد
کفشا کف من بجای و انکه / از زاید سیم و از مه
زین پس هم زیور ما بخشم / حبت مرو آفتاب بخشم
اما دیرین سپهر رفعت / مه صلب و آفتاب خلعت
در خلعت اوست آنچه که در گفت / مه توزی و آفتاب زربفت
هر حلقه کز و تن وسله داشت / خورشید پیچ ماولی داشت
ازاکه کله عطا داوکشت / ماه انکله قبای او گشت
این عالم از و نظام یابی / ز اقبال چه یافتی مدامی
ای آدم از این خلف که داری / الحق بدل چه بخت یاری
ای قرصه نان حستر / در ظل جمال‌الدین در اوبز
زان خورشید کواکب افروز / خورشیدی و کوکبی در آموز
در بند میان به پاسبانی / بکشای زبان به ترجمانی
تا پیش سریر او بپویی / شکر حرم مدینه گویی
تا شرح دهی بصد عبارت / خشنودی که از عمارت
کمه چه عجب گرش دعاگوست / خود کعبه چه جای حضرت اوست

هر صبح رود ز آب جانش / کعبه بسلام بارگاهش
ایام بخود و خجل فرو ماند / اول که نظام نامش خواند
کانکس که ملایحش علامت است / چون گویم ثانی نظامست
گر جمع کنی به استانش / آب کف دست و خاک پایش
زان آب و گل ار صواب بینند / حق صد چو نظامی آفرینند
در دین چو خلیل چشم باز است / زان بتکده سوز و کعبه ساز است
نامش بطراز آن جهانی / گر ذره رقم خلیل ثانی
خود بر درجت از سر قدر / نفس الحجر مقام آن صدر
تیر فلک از چه سحر کار است / در حضرت او دوات‌دار است
آن دست و دوات فرخ آیین / زرادو سلاح خانه دین
تریاک گرفته عالم دین / زان مهره نمای مهر آیین
هست از تن مهره و دوات کلکش / هست آتش مشکبار کلکش
هم جان بنرد ز مار زر فام / گر مهره مار دارد ایام
خود ز آتش لاله کلک دود / فی طرفه گر آتشت خورد دود
و نبات / مهدیست نزد که یوسف آسایست
بیمار مزاج طفل سالیست / گر روزه خورد در به حلالیست
صفرا از دو همه رگ و پی / سودا ز سیاه و خون کند قی

آید سوی بحر تیر و شود / چون غواصان نگونسر و عود
تا تا که بعقر جست و گوهر / کآب سیهش سیه کند سر
آبستن و بیح و درشکم نی / زاینده لعبتان معنی
می‌نالد و نیستش قراری / نالند بگاه زادن آری
ای در خط حکم تو خطرناک / پرگار سپهر و نقطه خاک
بر دست تو ای محمد احسان / شیطان نثار شد مسلمان
از جود تو در جهان آمد / کان در سفر است همچو خورشید
از دست تو زیر پای دنیا / در موج زنست همچو دریا
بر پیشه عدل شهریاری / در روضه فضل نوبهاری
تازه به بقای تست عالم / ای عالم از فنا مسلم
گوهر که سلاله ایست از نور / از جام خیال اوست معمور
مشاطه شده است ابتداش / گلگونه شده است نور پاکش
گردون شده دایه کمالش / پرورده به شش هزار سالش
هر گوهر کاتشین مثالست /
تو گوهر کان لایزالی / یعنی که سلاله جلالی
از نطفه آفتاب فرمان / اندر رحم زمین ایمان
لطف ازلت بعالم فرد / در هفت هزار ساله پرورد

تعظیم فزودی اهل دین را　　ای پانصد سال آخرین را
آراست فلک بچون تو گوهر　　تاج شرف چهار جوهر
چیزی که نه با عطاش پایاست　　خاراست چو خاک و خاک خاراست
ای چون عنقا یتیم پرور　　تاراج یتیم و بحر و گوهر
خاکت دهنده زر پاک　　تو داده چو خاک داده خاک
حرصی که معده تو بشتافت　　یارب معده‌اش چه هیضها یافت
ازی که نعمت تو پیوست　　آیا جگرش چه سده‌ها بست
کس نیست طبیب این معانی　　آن سده و هیضه را تو دانی
هم کاسه حرص تست عنقا　　همشیره جود تست دریا
حیث تو که دایگان دنیاست　　تاراج ده یتیم دریاست
کعبه ز وجود تو چه دیده است　　از میوه جود تو چه چیده است
با خلعت کعبه هم تو سازی　　اعلام خلیفتی طرازی
در صدر تو از سیاست پاس　　آیند بخدمت آل عباس
دامت ز زری شمارست　　بر کعبه جز از ذیل دارت
گر تو بوی از مکان مکه　　زرین کنی آستان مکه
کعبه ز تو سد جاودان یافت　　مکه بتقاتان مکان یافت
کز روم و حبش خراج خواهد　　از خلخ و هند باج خواهند

یقم

قیصر ره روم در نوردد　　نوبت زنی که گرد د
می آید نزد تو چنان جوی　　داغ حبشی نهاده بر روی

در طالع کعبه گاه تاثیر　　دیدند منجمان تقدیر
کز جنبش ره روان گردون　　در جنب حساب ربع مسکون
شعری که بشام باز خوانند　　رو غمگر باغ مصر دانند
در طالع هر که او مکان یافت　　پیرایه ملک جاودان یافت
سادات عرب هم از کمالش　　گردند پرستش از بیاتش
این اختر از آسمان برآید　　بیت الله از و منور آید
ان شعری ملک بخش مسعود　　امروز توئی بعالم جود
ناظر شو و بیج دوری　　در طالع چون تو سوری
تو سوئی و موصل آسمانست　　برهان نزول تو چنانست
گر شام بری بمکه لشکر　　صحرای عرب کنی معسکر
خیل تو بزیر پر جبریل　　گیرند هزار سیل در سیل
نعل فرسان کنی زحل میخ　　زرادم مبارزانت مریخ
روئی دارت بمکه امح　　سیاف کینه سعد ذابح
فرس حور و رای کشته گم　　برسی ره رواشد با بروبر

عدل تو سیاستی برآم / کاعرابی مال دار دام
با عدل تو آنچنان زند دم / که مال بسته در زند هم
اعرابی مال دزد محتاج / آید بخزینه داری حاج
گویند قبایل از سر حال / کاهل عرب اخذ ودین الجاهل
در بادیه رانی از کرامات / بحری ز چهار جوی جنات
مشرع سازی ز حوض کوثر / مرتع کنی از بهشت انور
از حنظل سازی آب حیوان / روضه سکالی از مغیلان
کافور کنی سموم در وی / طوبی سازی ز قوم در وی
سیل عرفات سازی از زر / ریگش همه دانهای گوهر
سازی ز رقم روا بهشا / در مزدلفه سخن سماها
از بهر گذار بحر اخضر / پل سازی از میان اشهر
از قوس قزح پلی بسازی / پس چارده طاق بر فرازی
آینه طاق پل نمی بر / بر سان مناره سکندر
چون چارده مه شود در آفاق / مشهور پل چهار ده طاق
گویند جمال معجز ساخت / از قوس قزح پلی بر افراخت
بشکوه ز رو بر نقش / بر طلعه ده طاق نقش
بر عقار ای بر نگاری / برکوه صفا و مروه آش ای

برکاسه مصریان نهی باج / از فرق عزیز بفکنی تاج
حصن هرمان تکه آری / ملح بسان نمکه کاری
آری بزمین تکه مشهور / از هندستان درخت کافور
برکنج روان کنی هر سنه / پس آری که تا مدینه
فرمانی چشمهاکشیدن / شهرستان ازانبانهادن
از بهر دل تو روح دمس / کردند درو دلی مهندس
گر وقت عمارت سلیمان / پیدا بودی سپاه شیطان
از بهر عمارت تو عمدا / صفها مکان شوند پیدا
از تاثیرات آب کوثر / املک سازند بوه بر در
از قله قاف نخش آرند / پاره ز ستاره بر نگارند
صد پاره در آورند مهتر / صد پاره چو پاره سکندر
حوران برطیور جنات / آرند در و قصور جنات
چون خانه نخل یک بیک پای / نعمتکدها همه مشبک
قصری که بنام تو طرازند / دندانه از آفتاب سازند
در یکدم فی اساس عصری / سازند زکوه اساس قصری
هرچه از طرب و سرور بینی / مقصور بر و قصور بینی
خورشید و مهی که ره نوردند / خشت زر و خشت سیم کردند

طنابان عرب در آیند / بر چرخ به نردبان در آیند
از چشمهٔ خور گل آورندش / کاوازهٔ کهکشان برندش
چون آن که گل فراهم آید / بادهٔ فلک المحیط شاید
قصری و چه قصر گنج بر گنج / بوده شه نحل و شاه شطرنج
بنهاده سریر در میان جای / استاده سران کلاه در پای
شهری و چه شهر داد برداد / خوانده فلکش محمد آباد
گردون بهشتم زمینش خوانند / بل کشور هفتمینش خوانند
پاکان که در مقام سازند / فخر البلدینش نام سازند
ابلیس چو دید این مثابت / کادم ز تو یافت این نیابت
در سجدهٔ آدم از دل و جان / می آید از آنت صد گویان
پس زانوی قاف برکشیدی / سازد سر زانوش را جایی
چون گشت که از تو بشنید / سقائی که بر گزیند
بدرفته کند به نیم ساعت / آن آخر هزار ساله طاعت
آوازه رود ز نسل آدم / در چار کنار هر دو عالم
کابلیس ز گوشه مجرد / در عهد جمال دین محمد
ای جان محمد اندر اسلام / نازنده بجان چون تو هم نام
نامت بمحمدی وفا کرد / خود نام نکو کجا خطا کرد

از نورت

زان هرچه ز معجزات او خواست / در عین کرامت تو پیداست
بر دعوت مصطفی به تزیین / برهان آید تکلم الدین
بر معجز قدرت ای قدر دوست / امروز تکلم الحجر هست
با تاج رسل درخت یکبار / آمد بموافقت سوی غار
هر سو که خیام و خرگهت هست / طوبی همه ساله همرهت هست
جمعی ز دو دست سید الناس / سیراب شدند از کی عاس
گردون همه خلق را بگیدست / سیراب عطاء دین نکو بخت
هنگام سهول چند خرگاه / بشکافت بپای مصطفی راه
مهر تو برآسمان که رفت / از هیبتش آفتاب بشکافت
کیوان شرفا سماک قدرا / رضوان کنفا بهشت صدرا
در وصف تو ز آنچه وهم را نداست / گفتار زبانزد و مدح ماندست
زانوی ثنای تو سخن مست / جاییست که جای دم زدن نیست
اندیشه درین نیابت گمراه / زین بیش نیاید بر والله
با کعبه و عاشر و کدام / در خاتمت کتابش آرم

خاطر کنم آتشین حدیقه / از مدحت سید الطریقه
نوری که سواد آسمان راست / از ظل ضیاء دین عمر خواست

در تو زهی مصور هستی   هم شیخ شیوخ عمر سی
آن پیکر صدق و جان تحقیق   ان کوهر عشق و کان توفیق
خان کرم و خزینه بر تر   خاص حرم و خلاصه سر
با سید کنج فقر عمر   صد کنج روان بکفش اندر
چراسک نشته کرد و نقش   هر لب بچشمه ای حلقش
ان و تن کران بران سبک روح   بر آب خضر سفیدی نوح
ان و تن کبود ش آسمانست   او جدول افتاب و جانست
ماهست ولش رونده تمکین   از نقص کسوف کلفه ایمن
اسلام کرفته روشنائی   ان سینه ان عمر کشائی
مخدوم خواص روزکار اوست   سلطان مشایخ کبار اوست
شیمی قدم و جنید حالست   سفیان سخن و فضیل حالست
شکین ده درد بو یزیدست   تمکین ده خاوران بسطام
از خوف و رجا دلش جهانیست   از صنع و خوزند او نشانیست
هم صدر هم شریک نازو   کوئی شکل سهیل آرد
جیش بره تو اهل عیب   بیاع رصد شده زهی جیب
درسینه اش از جواهر سر   بحرست و صدف زهی جواهر

درکهش آب چشم پیداست   ان جوهر سینه مصفاست
کزاتش دل کدازش افتاد   بکداخت بریده موج زاد
سجاده ز عالم فسرده   با صومعه مسیح برده
افکنده هزار سفره از نو   پیش فقرا زبیت معمور
کعبه است و حرم همه در آغوش   مروه است و صفا سرود زالش
شرح حرم و مرید کعبه   اعلی الله المجید کفته
ان نقش الف که رخش افزود   در حرم دو یم زنامش افزود
ان از تو یک از هزار نام   پس اول و اخرت چه نام
دانی نه چو صدق محو سه باش   نه باز پس نه پیشکه باش
شه نه که ز سروری زنی دم   صدق نه که پیش او شوی خم
شه وقت غزاش کار باشد   صدق همه زخم خار باشد
هم صدق باش زخم خواره   پیش سر خویش پیش کاره
طوق شرف از کجا بود کی   تا دست مغابران ببوی
صوفی که به ذات رنده زد   چندین صفات خود شود دو
کو مانده خشک جان بیاید   در عرض قبای تن نهادو
تا هر که قباش مشتر زد   در دستش بوسه مشتر زد
هر سیمبری کز و سر انداخت   مفتاح نجات نام او ساخت

وانکس که ز سر کلاه بردش
سجده و تاج زر بسر دش

چون در تو ازین صفت منیت
لا فنده که صوفیم روا نیست

چون بحر کبود رنگ بودن
وانکه ز نهان سنگ بودن

چون تیغ کبود پوش زانست
کز رخ گهر درونش پیداست

شیر فقرای آن جهانی
ان به که ز شیخ باز دانی

در مجلس شیخ جان برافروز
در مکتب شیخ دین در آموز

کان علم که از ملک برآمیخت
از شیخ شیوخ عمر آموخت

زین گنج فناست این دقیقه
از شیخ شیوخ علی الحقیقه

این حلقه قد صفات او راست
این واسطه عقد ذات آنراست

عقل از پی وصف او بجن است
وصفش مدد ضمیر من گشت

عکسیت همه ضمیر داعی
آن فکر رضی دین خزاعی

برهان الحق وحید عالم
بل کان محقق ملک دم

ختم فضلا بعلم اول
بل افضل مفضل و مفضل

فهرست مکارم از دل و دم
بل اکرم و مکرم مکرم

ساحر که نطق لیک صادق
ساحر چه که موسی حقایق

ثعبان کلم و کلیم قالب
عیسی نفس و خلیل قالب

از سحر حرام بسته کیهان
از سحر حلال رای ثعبان

دسته بهار دلکش
زان آب حیات بخش آتش

استاد ده و دو علم خوانش
خورشید ده و دو برج دانش

ماه فلکیست خانه او
سدره است منقش جامه او

من هندوی چین خامه او
گنج ملکت نامه او

انجای که هند سحر باشد
سقلابی راز بان نباشد

گرچه بسخن گهر فروشند
دانم که جز این سخن نپوشند

دانم که در این صناعت امروز
کس نیست چو من بمانه افروز

در نوبت هر آنچه هستند
دزدان سخن بریده دستند

بر روی زمین نظیر من نیست
کس را بجهان چنین سخن نیست

زین پس همه از سخن سخن پرس
ام از سخن دری زمن پرس

یکذره بدم ز پایه عقل
خورشید شدم ز سایه عقل

خورشید سخن منم جهانرا
وین شاعر کان همه قمروار

از من به مرتبه فزونند
سرمایه من زمن ربودند

نه بی خور اگرچه نور باشد
در حضرت او نفور باشد

بی من همه گر هنرنمایند
هیچند همه جوزی من ایند

جولاهه نژادم از سوی جد / در صنعت من کمال ابجد
هر شب که شود به ترکتازی / اطراف فلک چو پنبه ازنای
زان پنبه کنند ریسمانم / آرند بکارگاه جانم
شاگرد ازل بکلبه من / ماسوره کنت و ریسمان تن
ماهم نی اوج وقت پوشش / دستار سرورهای دوشش
می بافم تار و پود معنی / از بهر وطای خضر و موسی
آن جامه که بافم از دو جنس / طرازش از طراز یاسین
دوزند مسافران افلاک / دراعه چیت و دلق چالاک
از آتش فکر و آب خاطر / بافم همه شب شعار فاخر
شاید که بمعجزات لافم / کز آتش و آب جامه بافم
چادر سر این ستاره موزون / بر فرق ستره خواهران گردون
چون بنشینم بجز دکاری / در بارگه بزرگواری
دستارچه ملک طرازم / رگ بند مسیح پاک سازم
چون کرم قزم همه قرتار / نامم شده عنکبوت بازار
اما نه ز عنکبوت خونخوار / از کرم قزم حلال خوار
که کرم قزم شدم من آخر / حاشا که بعنکبوت مانم

کان

کان جامه که عنکبوت بافد / رنگ سرخار بر شکافد
کرم ار چه غذای زاهدان یافت / چینی که شعار شاهدان یافت
من کرم قزم ز عنکبوتم / زان روی نهان و پاک قوتم
کرم ابروی چشم دلبران گشت / روی از پس پرده زان نهان داشت
آنکس که خیالش چشم ابروست / گر پرده نشین بود حق اوست
امروز منم طراف اشراف / خاقانی مبدع سخن باف
تحت بانی بگوشه خورسند / از صحبت گوشه گشته چند
خواسته حران بری ز اخلاص / خالی بافان مجلس خاص

وز سوی پدر درود کردان / استاد سخن تراش دوران
در منصب نطق در نشانه / از قوس و قزح کنم کمانه
چون وهم بچرخ بر کمارم / چون گوی بچرخ اش اندازم
از تیشه طبع پیشه کارم / صد طایفه پیش کارم
زندی که ز رند وام برآید / بر عارض حور جعد ساید
چویم همه از درخت طوبیست / تخته همه شاخهای طوبیست
زان چوب روات عقل سازم / زان پر زرجان طرازم
بوس   مدیش / با بارم تخت ربع مسلش

کو نوح که سازمش بخشم — یا مطرب کو بپاشش بخشم
تا کلبهٔ من در این مکالت — شروان همه جای خسروانست
صحبت بر غم چند باشی — بر خاقانی سخن تراشی

هستم ز پی غذای جانها — طباخ نه ز سوی نانها
کی جبهٔ حکمت جانم — زان بر سر صفه رشش نانم
هرگه که بتیغ کاه پویم — الی بهزار آب شویم
چون نخل چرا برم زیست — چون مطبخ نعمت از دست
نی کفچهٔ من نشسته حسنی — نی کاسهٔ من شکسته چینی
شوینده مهان مطبخ من — وستی نعل و کر روغن
هر دیگ دماغ از آتش حسن — خوردن برم از پی مجانس
خورشید دان کنه تک ارپوی — کز مطبخ من رسد بر دوی
دودی که ز مطبخم بر آید — مغز فلکی معنبر آید
مریم صفتان که روح زاید — روزه باناى من کشاید
از بهر مسیح من بیجا — آید صفحات صحن حلوا
شعرم فی ناقدان — سکبار مزعفرات باسه
چرب از نکهت حبا — این کاسه سرکون سینا

زراده

دریوزه کن ضمیر من دان — این دهر قدیم کاسه گردان
از دست من این جهان جیفه — خو کرده بلقمه خلیفه
تا خاطر من نهاد جانش — سکبا کند زد بنا و دانش

در حلقهٔ دین بدو عزم — بس حاجی کعبه گشته تا دام
در کوشش کعبه نیک در گاه — کان حاجی کعبه عمر گاه
چون ابر بر آمده ز موصل — از بحر سخای صدر مفضل
بر سنگ حرم گهر فشانند — بر خاک مدینه زر فشانند
چون روز فروشده مجرد — در روزن مرقد محمد
دیده ملکان رقیب بیدار — بر دامن خوابگاه مختار
گستاخ و زیرش تنگ — رو کرده بدست کوش آهنگ
از خضر تش آب خضر خورده — در دستش خرقه باز کرده
بس فتنه چو مشتری شوی بس — از روضهٔ مصطفی بفردوس
دانسته که از حرم رحمان — خیر البشر است خیر سلمان
زاد این مدرسی شنیده — در حال معید درس بوده
آورده تحفه نزد صاحب — صدر الوزراء ابو المناقب
زاد این کرشته وقت رفت — حرزی ز پی کمال رفت

پری که ملک بود پریدش / اجزای همه جهان عشیدش
دستی جهان عاشقان آویخت / رب ارگنون خوان صبا و فغانش
خاقانی مست و له خواهش / از وله خوان صبحگاهش
مشتاق لقای اوست جانش / یارب ملقای او رسانش
دانم که چو رادمی به پیشش / زنم نفسی که کشته کیست
از او دلیست سبزکی پوشش / صوفی حقیقت شتری پوش
رومی سلیبست لیک محرم / زنگی طربست لیک درغم
معنی طلب از لباس مگذر / دیبا پوشی ز کعبه خوشتر
کان پیران کاسمان سرو شنند / خرقه ز درون مرد پوشند
هرچند بنفشه صوفی است / آن معنی صوفیان نه کل است
گردون کبود جامه زاین / ضحاک مزاج اژدها کین
خورشید مسیح پوش بنگر / جمشید سخا و عدل پرور
چه عکس گراسه را که برحرف / پیرایه کننده زر و شکرف
چه بارن که شد عروس قرآن / از مجمعه زرد و سرخ پیدان
چه از قرانی که حق گذارد / نخ زرد خلل نیارد
بر هر که غبار و خیره گردد / زین نطق طیور تیره گردد
ای منکر جان معنی اندیش / کز صورت و خانه نگذری پیش

کی دانی

کی دانی ازین سخن چه گفتست / خاقانی ازین سخن چه جست است
تو حال عروس این معانی / الا لقطه کس نه دانی
خامی کنی ار سوی حسن وا / تا زخم نخوری دو حسن وا
یک زخم مخور تمام و محرومش / بس جامه زخم خورده درویش
افکنده و چهار میخ آزی / پس دان هزار میخ سازی
یک میخ هوای سینه برکن / پس لاف هزار میخ میزن
تا میخ هوات سست بخیست / ورع خرد تو سست مخیست
این ورع که تبت شهود / یک میخ هزار ورع داود
صوفی طلبی پیرون ز رخت / زنگ از غم این جهان بگشت
صافی رنگی گرفته در دست / کین رنگ صفات کیر از دست
این رنگ زفقر بی نشانست / بی رنگی رنگ صوفیانست
رنگی که خدا و صوفیانست / ان تکوهای آن جهانست
نصرت ندهند تا بیکدم / ندهی سه طلاق هر دو عالم
این عالم اگرچه منزل تست / و بلفز سرا چه دل تست
در مصر ترا نعیم ایوان / در کنعان زان تو وقت است
زین کرک کهن جهان غذا / صوفی که صفات گوهرش را
بل تاج بجای ولد از ناز / اکنون تو نه سر شناس جای

گر تاج نهی غرور داند | چون تاج فراز فرق بنشین
شهد سخنم شراب باقیست | در مجلس خواصکان که سوز
هست از پی خوان زندگانی | زین خوان اماکه لطف یابند
تو بسته قحط سال کنعان | کین جاه تو جاه یوسف است
زین یوسف مارو که دارد | چه کفش و چه تاج زر سرش را
سرتا بسش کفش را ده بپا | فی کفش حقرونه تاج فرمای
در کفش حقری فریب دانند | چون کفش صف نعال بگزین
تو مانع صوفیان صافیست | ابیات منت اصابع الحور
خاقانی امام معانی | صاحب قرصان مرد بیابند

از سوی عجم طبیب کوهم | بقراط صفت بهشت کوثر
عقلم که هزار بحر صافیست | داروی شناس کوه قافیست
موسی سخنم نه کوه آوا | عیسی نفسم نه ابن آست
نه راه نشین فلک نشینم | شروان فلک چهارمینم
هر او و یه که روم جان خورد | تخمش ز زمین طبع آورد
هست او و عیسای مریم زاد | از هند زمین و چین خاکر
زان او و عیسای صحبت انگیز | هستم سخن مفرح آمیز

هرگه که

هرگه که مفرح تو | گردد جگر حسود جو جو
کانکس که مفرحی برآمیخت | جایش میان جان تو ان ساخت
لطفی که شفای همگان است | طاعون و آل طاعیانست
روح اللهم محققان را | حمی الروح منافقان را
من بنگر | تسکین ده صد هزار تکبیر
از شربت لفظ من بی‌دوان | شروان و حیات اهل شروان
گوئی که محمد خداداد | دارو که تا مرا عطا داد
او شرف وذات او خر | او کافی و دست او سخا کف
کوثر نه اثر کف بنانش | رفرف ز شرف رفرف کاش
دارو ده عطر بخش جانش | همچون عیسی نفسه از انفاسش
لعنت کن دشمنان من اوست | صد رحمت باد بر چنین دوست
مشتی جهلا که ناتمامند | لی صحبت فهم دوست جامند
چون حارثیقون گریه انگیز | ور ترا به هم میان تیغ تیز
وانگاه چو نفس زنده و کین | قتال حسین و آتش دین

اکنون گله زحب عالم | بشنو که ببر شده است عالم
در بحر بلا فتاده ام پست | حیران چو صدف نه پا و دست

بس پای چرخ بوی در شهوا / شکافته سینه ام صدف وا
که سوخت همچو سیم ازتاب / که گشته بدست غم چو سیماب
بانافه چشم روزگارم / باابله روی اختیارم
ان نافه کیست درد دوران / وان ابله چیست سر شروان
شهبازم و شاهپر برین / شهبازی روزگار دیده
در حلق نمانده صفر واحاد / نی آه از نیب حساد
چون کاو خراس شک میدان / گرد نقطه و بال کردان
ازمقرعه زمان بی خسته / گردن بطناب و چشم بسته
ان کاو خراس تن همه سال / کو چرخ زنند و جد و نه حال
پشش همه چرب اخر پر / لیکن نرسد سرش به آخر
هر دولت خود چو نور و زر / نگرو زنبوده روز فیروز
زو تابراد را و بس پی / لیکن برا و دست رس نی
همرنگ زاشک شد سر شکم / بگرفت ره سخن بحشکم
چون دید حرارتم بدل در / گفت زرنگ من مزور
شکسته دلی و بسته کاری / معذورم اگر نیابم ای
روغن کم و بس فتیله بادیک / بالرزه بود چراغ تاریک
در طالع خود نبان تقویم / کمال فرزن ندیده تعلیم

تقویم

تقویم که شد محل شکسته / فرسوده و گرد بر نشسته
از روی عمل دگر نیاید / تاریخ شناس را نشاید
ضایع کندش غبار پستی / امال گشتی و رهنشینی
یا گرنه به بلور فرستند / از راه رکب بدر فرستند
گر نیم بدست از و بدرند / که پاره چار سوی برند
دروی همه مرد و صبر بیجند / پس ای سر سی سجده
یا رمه که بدست دهر زین / ان تقویم کهن حنم من
از آه میان و فانده ام / دیدن چه جهود مارشنیدم
یوسف چه کشید از اخوه خویش / من زاخوان کشیدم ایش
افکنده ام از نیب احاث / سنگی تقرابه قرابات
از کار قبیله ام فراغت / کان در قبیله جراحت
طوطی معانی ارزیم / شروان قفسیت اینم
تقدیر مرا اسیر دیده / منقار و زبان و سر بریده
از بند طرب برون فکنده / از شاخ امل کنون فکنده
فوتم نیشکر شرنگ داده / اب از دهن نهنگ داده
من مرده بطاهر از پی جب / کان طوطی مرده دارات
از ندمت اهل عصر جسته / بگشاده نطاق و نطق بسته

با سورت عافیت بخوانده — برایت لطف فتح رانده
چون مریم کاه تهمت القوم — بر خوانده فلن اکلم الیوم
در بسته زبم که زبان را — بگشاده دران درون بیان را
ببریده زبان تیغ تجرید — چون تیغ شده زبان توحید
آن به که زبان به تیغ ماند — مردی کشد و سخن براند
زندان محنت مسکن من — هر موی موکل تن من
ترزوم زده زندگان عالم — ور نگذارند باد را هم
وای از قدمی زنم برای — آه از جگر برارم آی
بدگوی کره زندبان را — سربسته برد بحضرت شاه

از بهر خلاقیم سبکبار — برمایده علی سخار
او ضامن من زمان و جا — من مادحش از زبان و خا
او زهنری حنیل کرد آ — تابوت کر و سیح کفتار
خود تابوقی که او تراشد — جز مرقد موسوی نباشد
او هست علی بنام و احسان — من قنبر او بطوق فرمان
احرار عیال من بدانش — من کشته بجان عیال خوانش
کو که زدردلم در آید — کرد دل کرم من برآید

بس کشیده ام بباطل — از زهر بلابل هلاهل
خالی بفروشد آنچه دارد — تریاک طرد بر من آرد
جان صرف کند به آرزویم — گرخود همه شیر مرغ بویم
او پدرم کر بود از ایشان — کو بر جگری فدا کند جان
مرغ دل من گرفت پرواز — از آب وهوای نکوسار
آن به که برم بوقت فرمان — نوروزی بارگاه سلطان

کارم ز مزاج بد ز سستی — گرنه دعوات مادرستی
آن پیر زنی که پیر صفیست — وان رابعه که ثانیش نیست
وز رابعه در صیانت افزون — بل رابعه بنات گردون
کربانوی خاندان حکمت — مستوره دودمان عصمت
مریم سکنات گاه بستان — زهرا حرکات وقت احسان
بگرفته ز عیش پنجروزه — چون مرم چار ماه روزه
مستوری و موبدی نژادش — اسلام نیا و ابروی نهادش
مولود زخاک بوعطاش — فیلقوس الکبیر اش
راهب ساسلو نشسته — دروی الزمان بخشسته
بس کرده از این بعقل والهام — بر کیش گذشت دین اسلام

گر بیچه از عتاب مسطور	او نیست در کتاب مسطور
کدبانو بوده چون زلیخا	برده شده باز یوسف آسا
از روم ضلالت آوریده	نخاس و پیش پروریده
دل برده چو برده در بدایت	بر دیده به پرده بدایت
با مصحف و آل داد دیده	ز انجیل و صلیب روز زن
از بس که شد صلیب دشمن	در خط از صلیب روز زن
تیغ مسیح کشته در دشمن	تهلیل تعلیل یاد کردش
شب زان دل زنده روز زنده دار	صبح از سر دین نفس کشیده
کردن بجزای آن دل و دین	غنچه کندش ز عقد پروین
صافی دم و صوفی اجتهادات	مؤمن دل و مؤمن اعتقادات
با عشق برای وقت معلوم	مهرا بدی نفسد بران موم
کرد از پی هر سم دل من	دل موم سفید و لفظ روغن
حالات من از رضاش مرضی	حاجات من از رعایتش مقضی
در دولتش از پی زبانم	عیاد و حصن و شبانم
کرده پی حرص دشمن من	از ناوک صبح جوشن من
باطعنه جانفیان جعفر	بازو قوم بدان ضعیفه
او از دعوات او بودی	کارم ز فلک چگونه بودی

کم دین

شروان قرنست از آب و آتش	من همچو اویس پای بستش
الحق حق خدمتش قدیمست	همچون حسنات عم غنیمت

غم پیچ ز دوست و رگ کشیده است	پیچ و رگ جان من بریده است
دولت آن بود جانم اندر آن است	کانفاس امام بوی جان است
در غصه ناقصان ناکس	فهرست کمال عون او بس
آن عصمت حرف و نور فیاض	سلطان ائمه نور فضاض
گر کس بدل محمد ستی	احمد سمی ابن احمد ستی
نوری که ز مشرق ازل تافت	نجم الدین احمد سیکر یافت
زان نام و لقب که خاص او راست	اینک دو فرشته چپ و راست
بر نامهٔ جان بنقطهٔ غم	و اللیل نوشته اند ز دایم
بهر نقش فرود او ر	از واو قسم کمال اختر
شاگرد دل و شنید مطلق	شاه بار ز آن حضرت حق
تا شیخ کلاه مغربی یافت	زان رشته قبای مشرقی بافت
چون دولت بی بهانه مرکان	زین غمکده من آورد را
او نایب سید البشر شد	سید مغاک خاک در شد
من جسم و اوست روح اجسام	ارواح روند سوی اجسام

من ساغر و او می مطهر | تصحیف بخوان و وقت بنگر
آید بر من ز روی طاهر | زو می بر ساغر آید آخر
خورشید بر زند در زد آید | حلوا سلام برد آید
بیمار دل مرا طبیب اوست | تیمار کش من غریب اوست
کارم لباس نسخ پرفت | بحران دلم سقیم من رفت
رحمت طبیب را که بجوا | آید بر صبح زند بیمار
او را حرکت ز بعد شامست | زو شام و شمیم صباح و شامست
هر جا که در آمد آن دلفروز | شبها صحبت و صبحها روز
رویش شب را از رون چه دانی | وز تیرگی آب زند کاشانی
شمع من طلعت نورش | زان پیش شب بود ظهورش
از یاد زوال باد ایمانش | از دیده و هر شعد انش
هفت اند ازش زمین چند | هفت اختر آسمان چند
در اندیشش شب نشان دید | خود ظل زمین شب توان دید
شاید که شب کند تجسم | کانوار شب و بند انجم
شب بنماید روشنائی | شب دارد داغ نیزل
شب هودج سالکان راست | شب غالیه عذار ماست
شب پیش زنند عاشقان راه | شب پیش رود عروس شاه

بشمار

شب حامل آفتاب رایت | شب غواص صدف کفایت
غواص سیاه زنگی آسا | صاحب گهری ز هفت دریا
آن گوهر شب چو بر سر آید | هر چون شکم صدف نماید
زان گوهر اگر بدادی ادراک | بر مجلس شیخ هاشمی پاک
اثنا کند از نوای فکر | در باره من قصاید بکر
هرگان شکری قصیده خواندا | چون بسته دهان گشاده بادا
فرخنده مدح او در این | ورنی من و مدح حاشیه

عذر است گرم سخن بر دست | کان نطق لبند من فرو بست
بکه اختر از تف مصایب | از مرگ عماد ابوالمواهب
در ماتمش از سخن چه لافم | مویی شده موی میشکافم
باریک معانیم ازین روی | شکریست که موی زاید از موی
ای دیده و هر که سوادت | وی خاک ابر که نهادت
ای ابری از فراق ناگاه | الآن قلقت و ابری آه
گفته که بتعب توان بود | بر بستر مرگ ناتوان بود
تا آخر دم ز روز اول | بودی بزبانش افضل افضل
چون خضر جهان نوشت در ناخت | اخشیده عذب خاطرم یافت

کاندر ظلمات خاک شروان / اشعار منست آب حیوان
واکنون غم فرقتش چو سیماب / سد ساخته پیش چشم احباب
آن چشم مقدسش که صدبار / معصوم تر از روان ابرار
بردند سوی احد شهادت / چه سوی احد سوی جنابت
از خاک سوی جنانش بردند / بر منت فرشتگانش بردند
یوسف بده دار ملک دین را / پس صید شده چه زمین را
آن یوسف بعد چه سری یافت / وین چاه زبعد سروری یافت
زین یوسف تازه گشت چنان / این زال ضریر چون زلیخا
یوسف شده قلب یوسف آلود / یعنی که بدشمنش بود
سیمرغ نگار شده ما را / چه روی لقامت اصفیا را
ذو وو اسدی نهاده‌ام نام / کلب کلب از نهاد خسرم
ای دوحه شماو رای تابت / از کلب شمامت از شماتت
گرفت جهان جهانی اختر / فاضل شکن فضول پرور
هر کس که فضول پرور است او / بوالخیر مگو که بوالشر است او
شر در ره شرع معتبرست / بوالشر زنژاد بوالبشرست
بوالخیر نه بوسعید هم نی / بل بوالشر و بوشقی عقبی

یا

من هم بزنیم از خری چند / تو لیکن شیشه آسمان رند
مشتی بنجبان نحس رایند / با هفت سر و چهار پایند
ذوق ار سخنان من فزایند / پس در سخنم سخن فزایند
این دیوسران دست داکن / چون دیو چه یک صعب سرو بن
چون بحر بجوشم از سخندان / صد حوض زحیض در دهنشان
بل فحم و چه فحم آتش افزای / بل خنفس و چه نحل دران جای
استاد عزان دین فروشند / کوته چشم و دراز گوشند
الا الموت نیشان یاد / هم صورت این حروفشان باد
بشنو سخنی که میشود فوت / نقش الموت بجیت الموت
چون نقش الف بنفسه و حری / همه طلبان دیگشان فی
وانکه زپی مراد هر دون / هم دال شده بچشم و هم نون
کوفی صور و غلیظ سیما / چون رای زبان احسن لعدا
چون سوزن سرشکسته زاول / سر نه و چانه و تن معطل
یا چون سر دین شکسته سوزن / بن گشته خراب و سر نه و تن
یارب که چه ابترند و ابکم / این قوم که اخرسند و الکم
وز سوختگی به ستهاشان / هره شده فقره لقاشان
من سر عالم از سر سود / وندانه تاج عنبر آلود

ایشان همه هم درین ریاست   دندانه سیر در نجاست
بر نکته چرب من فتاده   دنبی بچراغ دهن داده
یکسر همه جرعه خوار جامم   پس داده به آب نقش نامم
یکسر همه ریزه چین خوانم   پس غارت کرده خوان جانم
یکسر همه میوه چین باغم   پس کشته بباد چین و تاغم
از پهلوی من نکال دیده   پس پهلوی من چو سگ دریده
امروز غریبم اندرین کن   وین قوم چو سگ غریب دشمن
از گفته من شده زبان ور   پس کرده زبان بگفت من در
چون ابر که در حمایت مهر   بالا شود و بپوشدش چهر
از مهر فلک بلند گردد   پس بر دو چشم بند گردد
هر کو سر سفله برکشیده است   آن بنده کافتاب دیده است
خود را انقرای من شمردند   آخر فضلای دین مردند
گوئی که جعل کند شناسند   باروی زرین عبیر اکند
دانند زماه چرخ اخضر   تا ماه مقنع فزور
این زنده سرفیست راه پیمای   وین هست فسرده زمین پای
این اصل ز افتاب دارد   وان مایه ز چاه زیبق آرد
گاو دیست که عنبر آورد بر   گاو دیست که هست پشگل آور

ازیک

از یک نی بوریا توان کرد   وز دیگر نی شکر توان خورد

چون سگ کچه را درین کوی   هم سرخ فتاد هم سیه روی
آن سرخ نه کز منغری خواست   سرخی که ز دست مرغزی خاست
ان محمد ابو العلای سائل   چون وحش بهیچه عقل غافل
انجا خطا وقت رادی خواست   ان جاحد دین اماده آست
بطریق زانه باب بطرد کس   صدره و به از دو جهود و منحوس
خواهیش جهود و محمد ان دان   ور خواهی محمد جهود ان
مانند جهود شده زحل کیش   لابل چو زحل جهود نیرنگ
عرعیه و عرصه است و بوری   عوری سگ و غول اصل دیگر
چون آن سگ عور از جهان زاد   همشیره و شیخ سنجری افتاد
سگزی و چو سگ زبان و محتال   پرورده شیر سگ علی الحال
او کیست که یاوران ناریک   باشد مشابه هویدیک
او جزئی نفس حق نپوید   وان از آب واین ز دوغ گوید
او مشرک واین معطل ازل   هم مشرک بهتر از معطل
از نم شده آفتابش از دشت   شاخ و دو من دریده چون طشت
لابلکه چو طشت شمع افراز   خو کرده بشبهای سرگاز

وا رو نب از جحیم خذلان
هم بار جحیم کرده‌ش جان

بوده بنش ز آتش اغان
هم بر سر از جان ده باز

مانده بجهل بفعل و بیله
فی جهل بوقت کرما

از نقل چهار پا برآید
هم بر سر آتش جان برآید

چون از در دین ستوده گردد
گرد در و گرد کوه گردد

صباحی را درابر جو ید
چون یافت نم صباح گوید

گوید که حسن پیمبری بود
کیال بزرگ مهتری بود

گوید که محمد ای برادر
بد مرد حکیم کیمیا گر

او با زن زید آن و این کرد
الحاج و را الحاج دین کرد

از محدث کاف و نون که مینوست
محروم از این حدیث اونیست

در روضه مصطفی که مینوست
بیزارم از این نه کعبه اوست

مسعد برین که اشب و روز
در خندق بود و صد کلاه دوز

در خندق تو بود و کاوش
صد گوز و دود بر دهانش

ز و خندقیان بطبع ناخوش
در نعره چو شد هوطه از آتش

انگه احمد را حکیم خواند
خاقانی را چین چه خواند

گوید که رسول بود فاجر
در پور علی چه گوید آخر

صباح شد این لعین بی دین
ما ماکه بماند اهل قزوین

زاراز

شروان که چو کعبه بود ایمن
گردش چو گشت از آفت خویش

بیت المقدس بده بایام
چون دار قمار کرد بدنام

بر حبشش از خمار قسم باد
اهل الموت را الم باد

بگذارم شرح ناتمامان
دل شکنم از شکسته نامان

از بنده عامیان سخن زانم
کاحرام دو کعبه یافت جانم

آن قدوه کاینات بحیر
وین قبله دین هفت کشور

آن صیقل صادق انبیا را
وین اکرم صادق اصفیا را

آن گرد پوشش عاشقان حال
گلگل سپهر و دعوی خاک

وین وزر دو آتش از سر سوز
در جیب طمغ شب و روز

گر بو الحکان کشند بیداد
صد روز دو محرم حرم باد

اندر حرم از مکان ورشم
بل کز شر ژیان نترسم

دل در غم اژدها نیارم
کافریدون دو قوس دارم

مرغ حرم از بدان معافست
من صید سگان شوم گزافست

در کف دو شاهباز عالم
آخر نه کبوتری نیم کم

العروه و صارمی و سیفی
فی نعت محمد القرشی

والحکمه سیفی و حمدی
فی مدح محمد الجندی

صدر الدین صدر دارت … برتر ز سه بعد و چار علت
ان قابل مفرجی و مفرس … وان قالب سر حدیث مغرش
مغز کلمات و سر اکبر … بنموده مقشر و مغشر
وین از دو محمد ست بر جای … چرخ بدی از دو قطب بر پای
بحری که محمد عجم راست … از فیض محمد عرب خواست
ان گنج بدی نهفت و بگذشت … وین مهر نشاد و پاسبان گشت
گنج قرشی پدید ز انش … کردار قم مصر از دو ایش
بر نقب زنان گنج وا خورد … وست همه از قلم قلم کرد
زان خون که ز راه دستیاران گشت … گلگونه روی هفت ایکت
نقابان هرکجا که هستند … همچون ماهی بر تیغ و ستند
ور چه قلمش نهنگ خوار است … همچون دریا خزینه دار است
سدیت علیم بحر بالش … باموج خلال را خلالش
زان حصر حوی مقام او باخت … اسکندر شرح نام او ساخت
صدریش حرم موحد انست … او وامق اهل وامقانست
از نور الله گرفت مصباح … شب کرده صباح ال صباح
معنی کرم و معنی ایمان … تاج فرق درین فرقان
مصر است و عراق در پناهش … عین الشمس است بارگاهش

سوی نظر است جان پاکش … دهن البیان لسان پاکش
هادی همه در جهان او است … مهدی امم درین زمان اوست
مهدی بفضای آسمانست … دجال بچاه اصفهانست
عقل این کله دروغ دانست … کانیک مهدی در اصفهانست
صد بیت در اصفهان نگنجد … دجال بر آسمان معین
دنیک همه شب سیاه و دجال … این دیو و آن آدمی مثال
انیک همه روز مهدی پاک … در صدر رهی ورای افلاک
قد قلمش نگاه فتوی … داری خضاب فرق دنیی
زان خامه که روی این نگارد … دنیا نقط عروس دارد
موئیش کشید زی تعجیل … در دیده فتنه آتشین میل
وام ور کشید هم برین آب … در موضع میل سرمه خاک
شد فتنه بدست خواب مقهور … کاکه نشود بجنبش صور
کسوی بجدش بنوشد … افیون خورد است فتنه گوئی

موسی قدمست و مصطفی جود … هارون و علی جمال و محمود
ذو المجد جمال دین مختار … محمود که ایاز اوست احرار
امانه ایاز عشق و دینست … بل کز بن گوش ایاز دینست

پاکان همه برگزیده او	احرار درم خریده او
چون نام از سپاه ایمان	بتخانه کفر کرد ویران
غرایب مثالش	وز غیب غرض خصایش
یعنی بمدایح مبر سن	خاقانی را حسبت برمن
گیرم اگرش نظیر دید است	یا برتر ازین سخن شنید است
درواست ثناش بر زبانم	ای در ثناش حرز جانم

یاریست مرا درین کهن دیر	از تحفه بوسعید بوالخیر
طبعش همه کرامات بی کر	صدیق سخن رشید بوبکر
ظاهر صفت چو گوهر خویش	عالی نسبت چو اختر خویش
دانم که بدین سه بیت فاخر	با هر دو جهان شود مفاخر
کاندر حق همدم مرایی	بیت الشرف بیت دایی

ذکر فضلا بس است اینقدر	باز آیم در مدایح صدر
در سلک سخن جواهر آرم	پس واسطه را انتظام آرم
آن واسطه کیست صدر اسلام	وان صدر کدام صاحب نام
دی هاتف صبح داد ام آوا	کای صاحب نقش سحر پروا

در مدح جمال دین و دنیا	بعد از همه دم زدن چه معنی
گفتم سر بیت این ز طغیان	قصدیست درین میان به تبیین
کان صدر محمد است دیگر	از اسم سخا و علم مظهر
ز کوکبه محمد احمد	بعد از رسل امد است نظام
ز روح پس از طبیعت آمد	ز مضغه بعد نطفه زاید
بعد از سه نتیجه زاد انسان	بعد از سه کتب رسید قرآن
صبح از پس شب کشید خنجر	گل بعد گیا نمود پیکر
نخست سخت والحمی کان	ظلمت بود آنکه آب حیوان
بر جیب و کله نهند بستر	آن بود لعل و کوکب زر
شبهه کلاست چرخ گردان	چار ارکان چار ترک ایوان
وین چند هزار سر مدور	خورشید برو چو قبه زر
خورشید که بی جهان گشاید	ز بعد سپاه انجم آید
این عذر دلیل بود اگر نی	پیش از همه مدح اوست اولی
سلطان سخا و صدر مطلق	خورشید کمال و سایه حق
سلطان حق جمال دین است	ان سایه که گفته اند اینست
صاحب کوهست و کوه امکان	حضرت بحریست بی کران احسان
کوهی و چه کوه ملجا روح	بحری و چه بحر مشرب روح

بحری ملکوت بر کرانش / عالم چو جزیره در میانش
بر پشت جهان ده خانه بردی / بر هفت بحار غرقه دردی
کاوه صدف فلک ... در / ان زاده به عنبران گوهر
در بحر گشاده روی و سر زیر / ماهی قلم و نهنگ شمشیر
ماهی دو زبان چو مدعی / در شست نبان زبان معنی
وان پشت نهنگ اژدهاخوار / همچون شکم صدف گهربار
آورده ز موج بحر والا / گوهر چو کف و حباب والا
غواصان ناشده گهرسنج / زان کف کف آوریده گوهر
کشتی طلب خطا کرده / بر جودی جود باز خورده
هر کشتی حامل یک اقلیم / از رخنه چو آفتاب ... هم
کشتی فنا در و بیچاره / چون قوس و قزح شده نگون
این بحر شکارگاه دین باد / تا محشر شرق یقین باد
خاقانی را سحاب خاطر / زین بحر کشیده فیض خاطر
ابرار چه مجاهده نوابیت / مایه اش همه از زکات تیات

چرخست غلام صدر روشن / من چه که آفتابش رمن هم
مینازم در مضیق سردان / از فیض شانش نشره جان

ابنی

از بس که گهر سحاب دُرکش / شد حامله از صفات کرش
شبنم لب لولیهای گوهر / طبعم بتقاطرهای شکر
از بس که خرد اطوشهای از آن / در گوش دلم صفات واجوا
شد گوش دلم جواهر اکن / مانند گوشوار زرین
این در که زبان همی فشاند / از گوش بقبض می ستاند
از بار مشفق هوایش / دو حلقه گهر بخاک پایش
در گوش کشم که من غلام / تو بنده که فلان امام
تا بر تر ازین غلام ایام / با فرخ فرخ بنده نام
وانم که بدان بداست باد / توفیق مدیم ازچه افتاد
از مجلس آفتاب گیرو / در دیده جواهر دلفروز
آورد من که این جواهر / بسیار بخازنان خاطر
یا کرده فرو گشایم از هم / در ملک سخن بر پش سلم
برجیس که این شنید برجست / بر مردم آفتاب راد دست
از دست بریدیش برو اخفت / السارق داغ جبهتش ساخت
چون دست بریده آفتاب است / صبح ازچه غریق خون ناب است
چون داغ بر آفتاب کرد است / ماه از چه بود در خم خورد است
باز آمد آفتاب پیشم / زنهار کنان بفضل خویشم

کی خاقانی بحق هستی / کان گوهر باز جادو هستی
کز خجلت آنکه سند دین است / رفتی سوی شام زهره ایمست
من آن همه گوهر از سر کلک / راندم بچهل صباح در سلک
ان عقد چو بسته شد بهم / بر گردن آفتاب بستم

بر گردن از آتشش تتم ایرا / دیدم که نداشت دست گیرا
این عقد چو باز چار ساید / صد رشش رقم قبول راند
بر پیشانیش لا یسارق / تبدیل کند بجای سابق
وستی و گرش دهد ز معجز / سارق شده سابق آید از غیر

این عقد چو ختم شد نباشش / از وی گهر و ز من نقاشش
کم بوده او سست بکشش اوراست / چون یافت بهاش جای تاج است
مدحش پس ازین کمتر و بس / این تحفه عراق و شام را بس
گر خاطر پاک را کند خس / این تحفه گرا ساست محدث

گر آنچه درین گرانه گفتم / کس گفت عذاراته گفتم

دیل

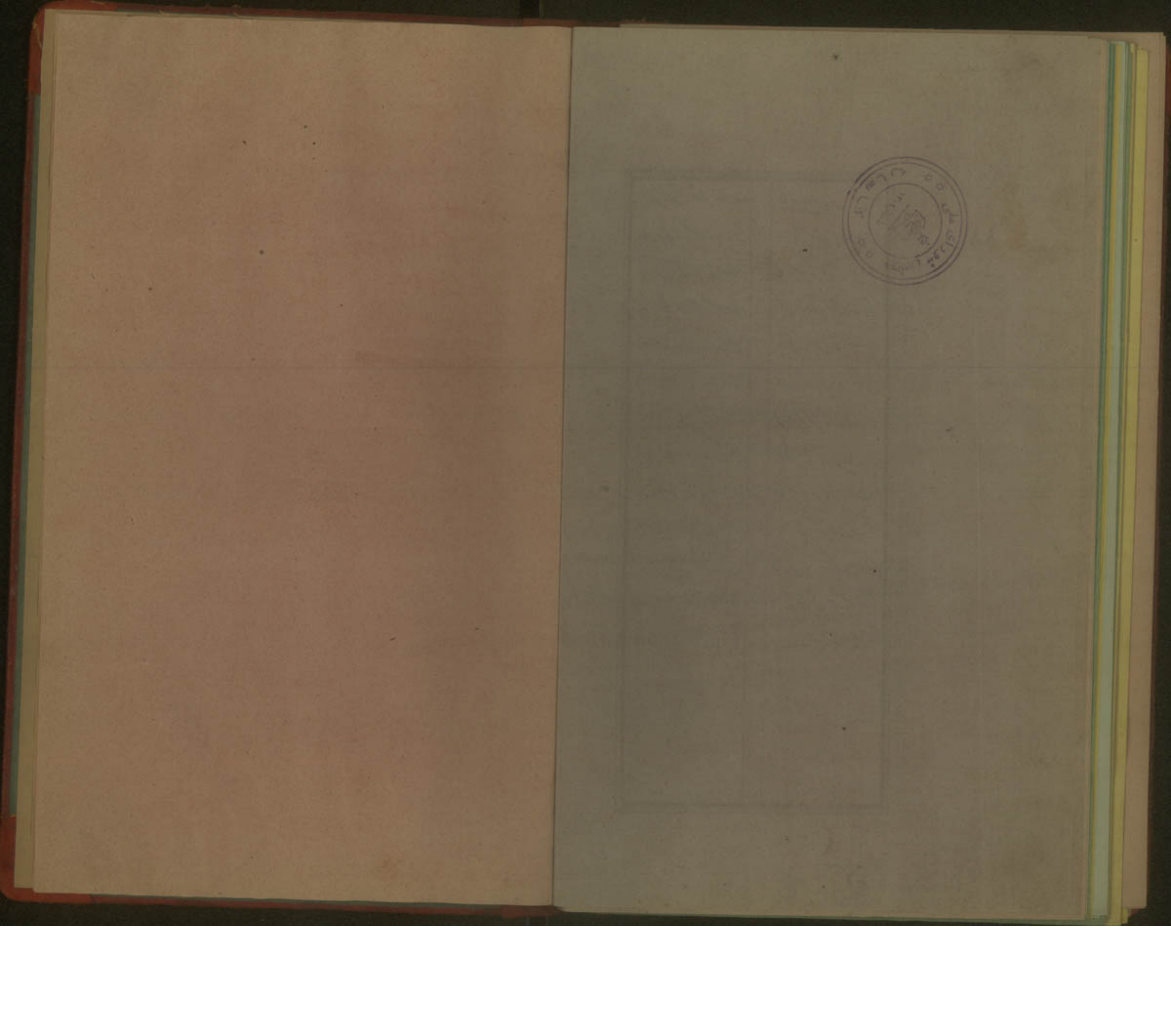
در ملک سخن مرا رسد فخر / سلطان سخن منم و لا فخر
در نوبت من هر آنچه هستند / وز دان سخن بریده دستند
آن دو برادر فلک فر / چون جوزا یکدل و دو پیکر
چون احمد و جبرئیل همدم / چون عیسی و آفتاب باهم
در ساحت شرق و غرب اسلام / ان مهر صفت و این بام
لی انکه محاق در میانست / در منزل اجتماع پیوست
دو گوهر دین دو کان امکان / بل هر دو دو گوهر آبی کان
دو جهان چو دو گفته تر از دست / مختار عرب زمانه اوست
یا دادا بدالابد گران سر / این کفه و آن بدین دو گوهر

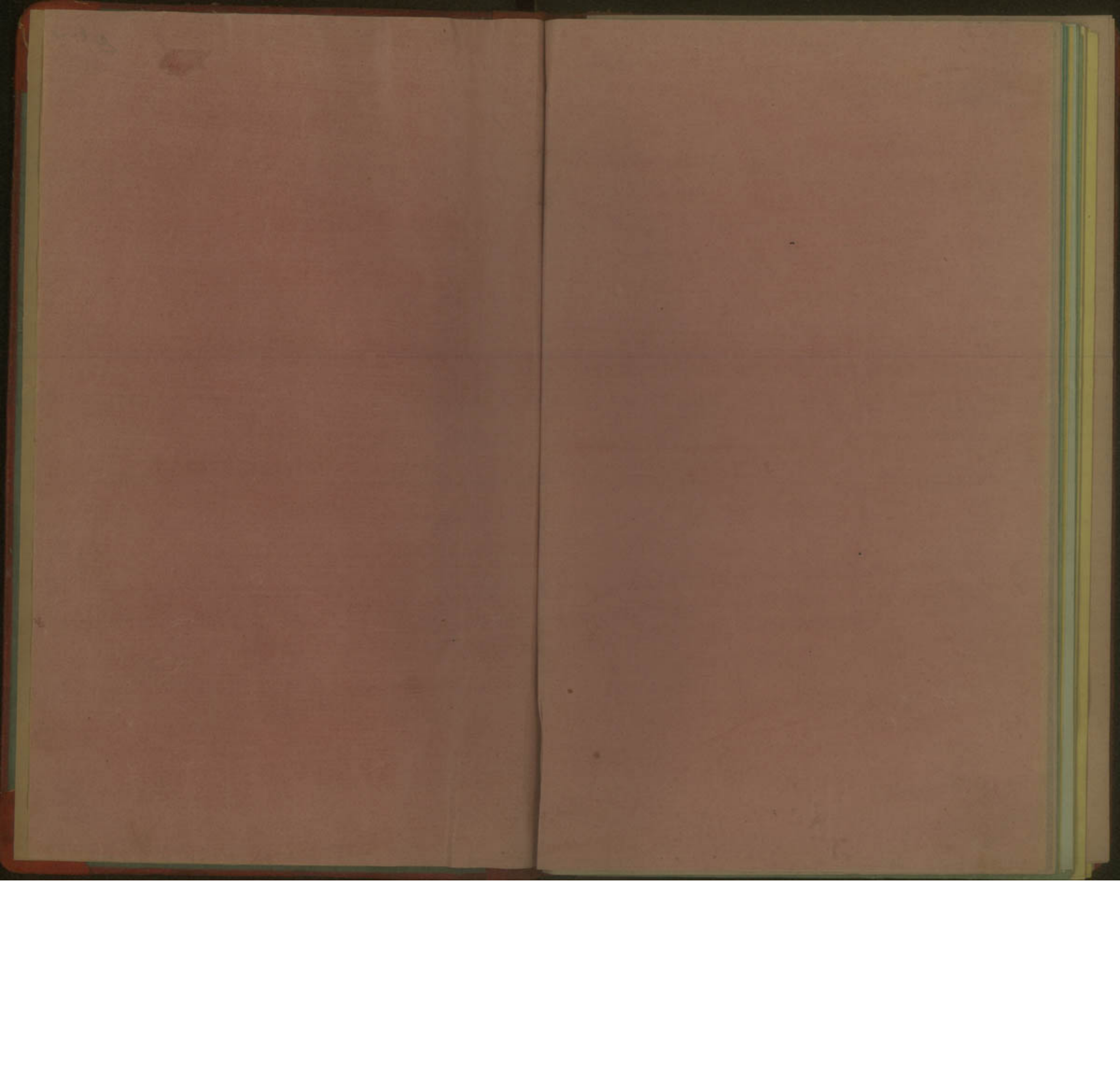
زان عالی مجلس مقدس / عز الدین یادگار من بس
بر سینه ز غم غبار دارم / عز الدین غمگسار دارم
گر دست مرا عزیز کرده / تا چیز نبود عزیز دارد
عزی دارم نه غزه در دست / گر عزی از و تمامتر است
سر دفتر سالکان تحقیق / از دفتر عشق خوانده تعلیق
آن عید محققان جهانش / آن روزه قاتیان معاشش
کانجا که زبانش نطق بسوت / سجان زمانه دم فرو بست

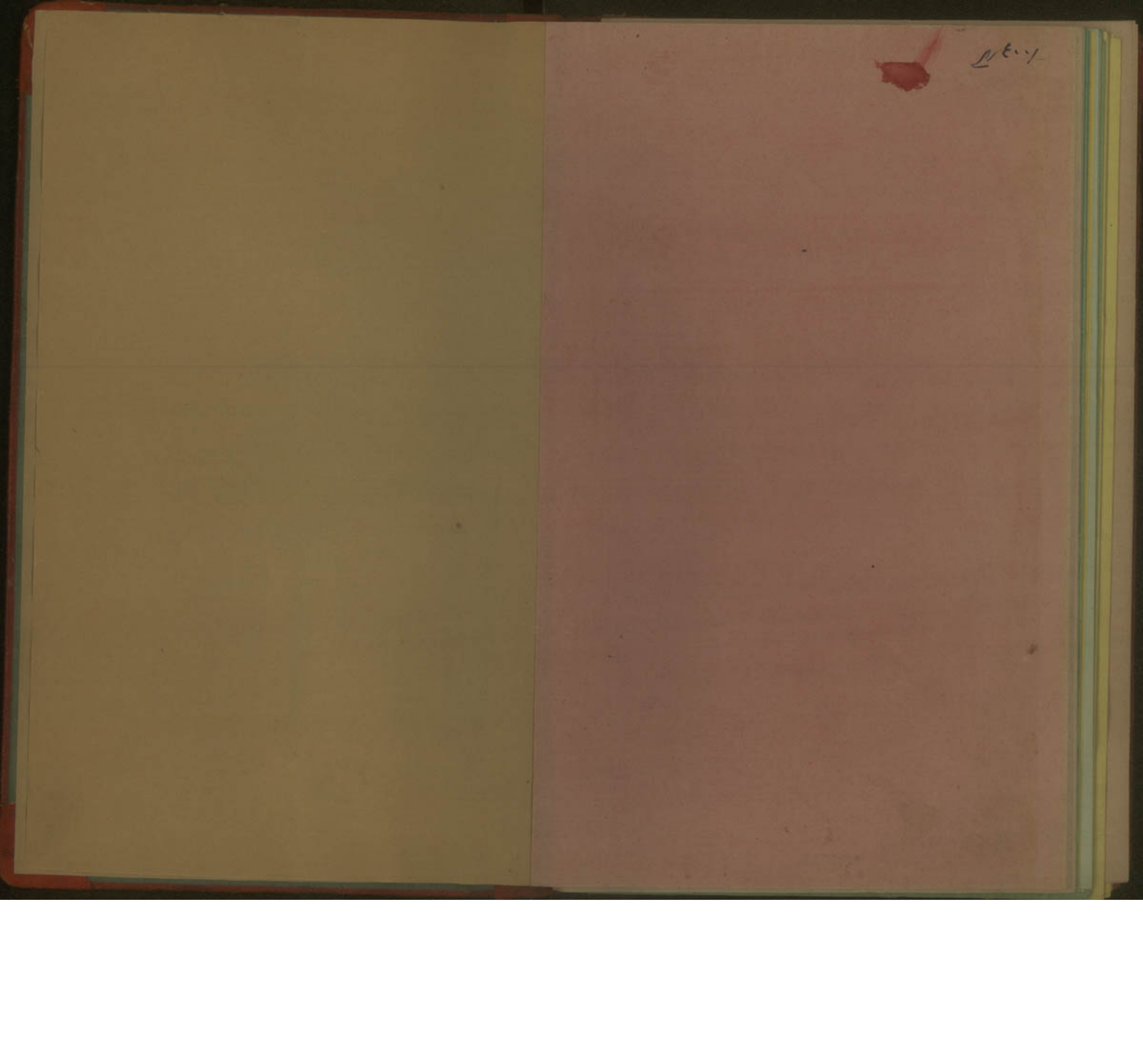
صافیست بعالم تقیش / از میغ هوا هوای دیش
کی میغ در ان هوا نهد پی / کز روح بود بخار در وی
با میغ کسی چه کار دارد / کو قصاری شعار دارد
از چشمه صدق شسته زاغاز / از جامه جان کدورت آز
با نفس غلوم کینه جسته / وز ظلمت از دست شسته
ورششش سینه داد داده / قصارش از ان لقب نهاده
کو قصاری کند صواب است / کاشک درخش آفتاب است
جز صورت ان رخ منور / کس دیدست آفتاب همسر
باانکه کسوف بد نقابش / گشتست معنبر آفتابش
شسته همه رنگها که دیده / وانینه دل بآب دیده
این معجزه بین که سینه آیه / آئینه برآب میزد آیه
جویم بمقام او تبرک / دارم بمقام او تمسک
الحق نظر عنایتم کرد / از شیخ عمر حکایتم کرد
از مدحت شیخ وادایام / تاج کرم و سریر اکرام
زان تاج و سریر سرفرازم / پس مدحت تاجالدین طرازم
شرم همه در ثنای خوشتر / در تاج نکوتر است گوهر
تاج الدین واعظ الحقایق / نور الحق و حافظ الحقایق

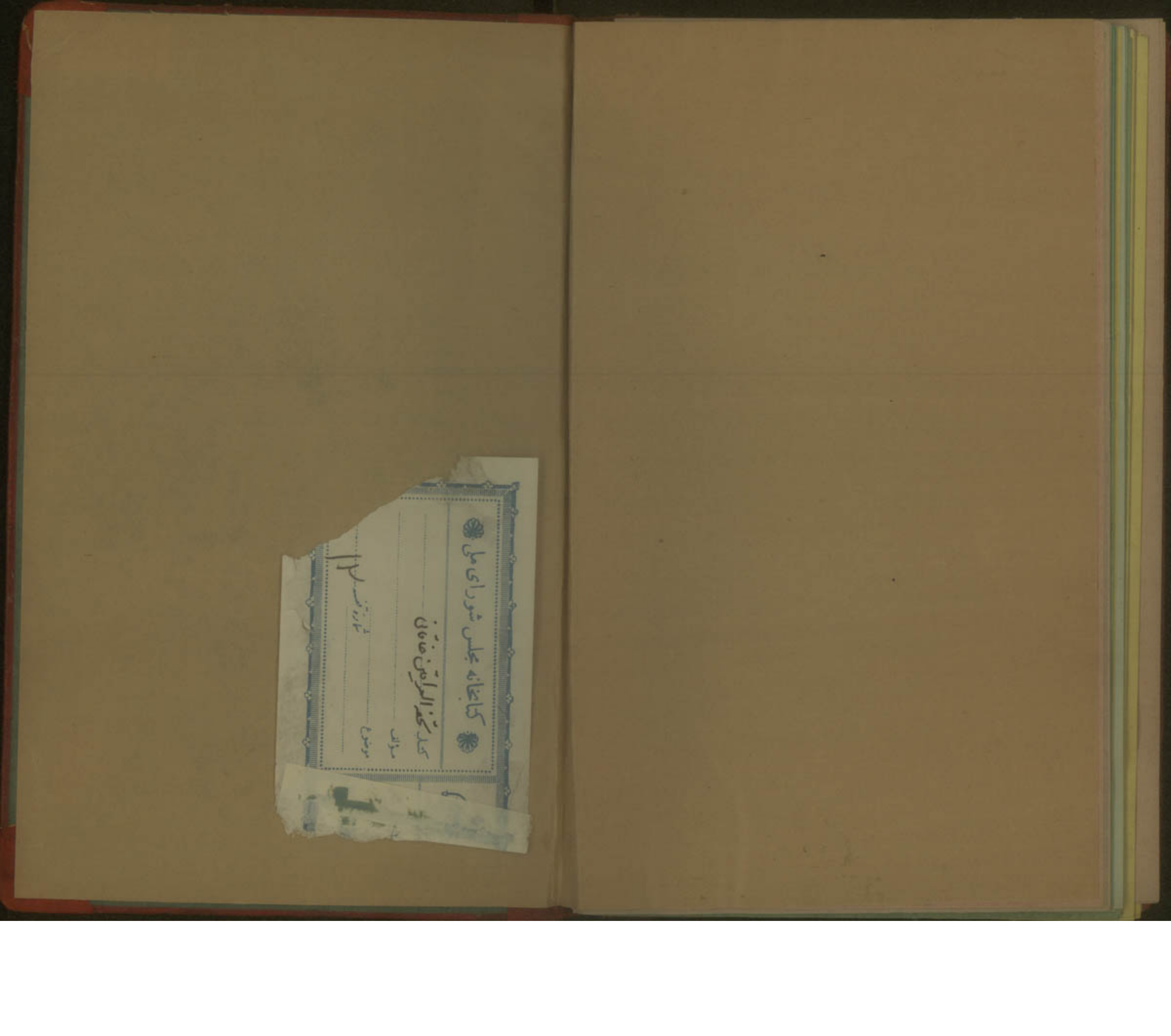
تاجی

تاجی که بر آتش خرابست / شاهنشه دین چه جای تابست
خادم زپید چهر پرش / تاج سر مشتری سریرش
زین تاج بلند سر شد اسلام / کاحمد سیر آمد و علی نام
در حرب دعه کرده سیجا / زان بران ذوالفقار گویا
سدیست کمال محکمی را / بنیانی دین هاشمی را
او هست وابراد دین / خصمانش از و براد کین
فردا که برادران همدم / می بگریزند یکیک از هم
من بگریزم در وبدان سر / پس گویم مرحبا برادر
این گوهر که می فشانم / شایسته کار اوست دانم
دانم که چو نقد گشت کاهش / منصوب کند سه حرف نامش
یعنی بهایح مهر بن / خاقانی راحق است بر من
گیرم که اگر نظیر دیدست / یار بتر ازین سخن شنیدست
در داست ثنائش بزبانم / این در دشناس جز بجانم








کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع

